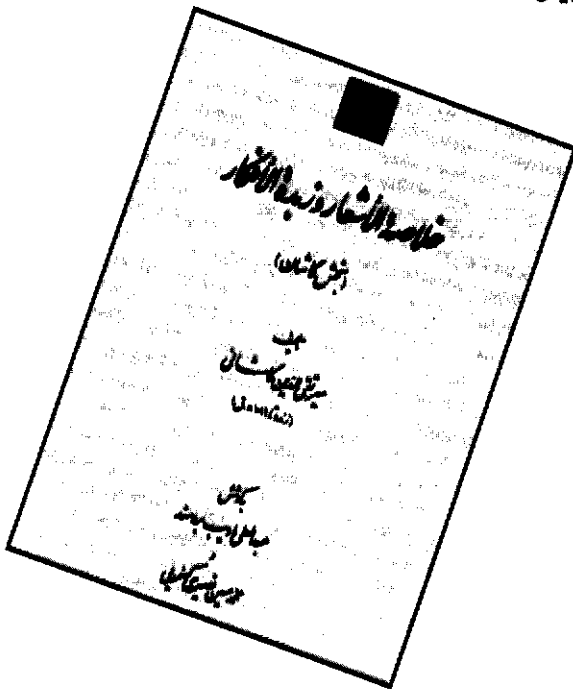


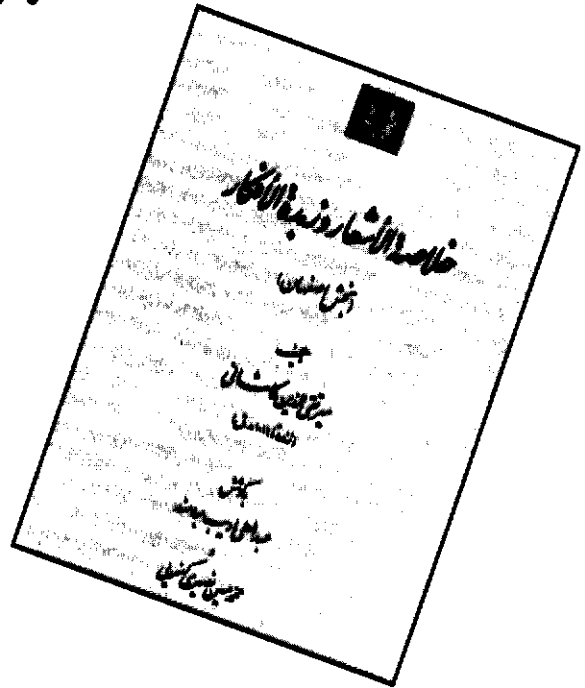
تاریخ فرهنگی و اجتماعی اصفهان و کاشان قرن دهم

بر اساس کتاب خلاصه الأشعار

رسول جعفریان



خلاصه الأشعار و زبدة الأفكار (بخش کاشان)، میرزا تقی العین کاشانی، به کوشش: عبدالعلی برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، میراث مکتوب، ۱۳۸۴، تهران.



خلاصه الأشعار و زبدة الأفكار (بخش اصفهان)، میرزا تقی العین کاشانی، به کوشش: عبدالعلی برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، میراث مکتوب، ۱۳۸۶، تهران.

مقدمه

رسانده، تاریخ اجتماعی خود را به طور عمیق تر بشناسیم. یکی از بهترین مآخذ برای این کار، تذکره های شعرا و به طور کلی آثار تراجم و شرح حال نگاری است. در این آثار، به طور مشخص از افرادی در یک ظرف اجتماعی خاص سخن به میان آمده و این خود فرصتی است مغفتم تا با استفاده از آنچه به

فقدان متون ویژه تاریخ اجتماعی و فرهنگی به صورت ویژه و مستقل از ادوار گذشته تاریخ ایران، ما را بر آن می دارد تا با استفاده از مآخذ دیگر این کمبود را جبران کنیم؛ این کاری است که از آن ناگزیریم و می باید با برنامه ریزی بهتر و دقت بیشتر به سرانجام

نقل پاسخ تفصیلی وی که ذیلاً خواهد آمد، تقریباً اطلاعات مهمی درباره این کتاب و دیدگاه‌های مؤلف در اختیار ما می‌گذارد. وی پس از ستایش از نوشته‌ها و اشعار میرداماد می‌نویسد:

اما قلیلی از جاهلان این طایفه که از شعر به جز اسم و از علم به غیر اسم چیزی دیگر نشنیده‌اند، این معنی را قبول ندارند و بر سخنان وی که ادراکشان به تفهیم آن وفا نمی‌کند، اعتراضات می‌نمایند و سخنان این کمینه را در وادی او اغراق و خوشایند می‌نامند، بلکه هذیان و حشو نسبت می‌کنند و به توییح و سرزنش فتوا می‌دهند و با وجود آنکه زیاده از بیست سال است که پیوسته از سر اخلاص و اعتقاد ثناخوان این طایفه و مدح سرای این فرقه بوده‌ام و در هر محلی مقلدان سخن و مستفتیان صاحب فطن سخنانم را در تعریف و توصیف ایشان به سمع اعتماد و سامعه رضا شنوده‌اند و در غث و سمین شعر و اشعار این گروه اطاعت و انقیاد نموده و در حالت جمع و تألیف منظومات ایشان که فی الحقیقه سخنان فصیحی متقدمین و مضامین بلغای متأخرین است، چشم از آن پوشیده‌ام و هرگز در این مدت گرد هتک و اظهار پرده اسرار ایشان نگردیده، اما در این اوقات به واسطه آنکه اخفای حق می‌کنند و اظهار عناد و بی‌حیایی می‌نمایند و آفتاب عالمتاب را به گل می‌اندازند و همچنین فصول قدح آمیز در حق تصنیف من بنده اعنی تقی الدین محمد الحسینی چنان که فحوای کلام بدگویان و مقرران باشد، روایت می‌کنند، از آن جمله گاهی می‌گویند فلانی در تصنیف کتاب تذکرة الشعراء که موسوم است به خلاصة الاشعار چندان کاری نداشته، چه عبارات و منشآت کتاب کلیله و دمنه و انوار سهیلی که در بیان احوال سباع و حیوانات و وحوش و طیور است برداشته در این کتاب درج نموده و گاهی می‌گویند اشعار موزونان را در آن کتاب ناموزن نوشته:

این چه شهر است پر از وحشت و ظلم

وین چه قومند سراسر تلبیس

با چنین شهر، سقی الله دوزخ

با چنین قوم، عفی الله ابلیس

و بحمد الله که مرا فضل یزدان از اقامت دلیل و برهان بر بطلان این هذیان و بهتان مستخنی گردانیده، و قریب به سیصد هزار بیت کتابی مشتمل بر منظومات و منتخبات شعرا با تذکره احوال ایشان، من اول عمرهم الی آخر ایام حیاتهم درین تصنیف و تألیف ایراد نموده و در میان شعرا و ظرفا و مستعدان و دانشمندان بر منصفه عرض نهاده، تا نظم

عنوان شرح حال آمده، پایه‌های یک تاریخ اجتماعی و فرهنگی ریخته شود. طبعاً آثار تذکره از نظر نوع نگارش متفاوت است: برخی از آنها پرمایه‌تر و برخی از این حیث مشتمل بر فواید کمتری است و کتاب خلاصة الاشعار از جمله پرفایده‌هاست.

در این زمینه باید گفت: دوا این شاعران نیز منبع مهمی برای تاریخ اجتماعی و فرهنگی و تمدنی است و به همین قیاس اشعار زبده‌ای که از شاعران بی‌دیوان در امثال این قبیل تذکره‌ها نقل می‌شود، منبع بارزسی برای شناخت تاریخ اجتماعی و فرهنگی ماست.

تالیف خلاصة الاشعار و زبده الافکار

درباره این کتاب و مؤلف آن، در مقدمه مجلد مربوط به کاشان، مطالبی آمده است که دوستداران می‌توانند به آن مراجعه کنند. به اجمال باید عرض کنم: میر تقی الدین محمد فرزند شرف الدین علی حسینی کاشانی، از شاعران این شهر و از شاگردان محتشم کاشانی است. وی علاوه بر شاعری، به کار تذکره‌نویسی روی آورد و به «میرتذکره» شهرت یافت. حاصل کار وی همین کتاب خلاصة الاشعار است که با بیشتر تذکره‌ها متفاوت است و این تفاوت در نوع اطلاعاتی است که از شاعران به دست می‌دهد. خلاصة الاشعار حاوی ۶۵۰ شرح است که شاعرانی از گذشته را روزگار وی در بر می‌گیرد؛ در این میان ۳۸۵ شاعر در دوازده بخش اخیر کتاب که به شاه عباس اول اهدا گردیده و هر کدام از این بخش‌ها به شهرهای مختلف اختصاص دارد، از معاصران و همروزگاران اویند که همدوره خود او بوده‌اند؛ گرچه در پایان هر بخش به شاعرانی که سال‌های اندکی پیش از وی در گذشته‌اند، اما به هر حال نزدیک به روزگارش بوده‌اند، سخن گفته است.

آخرین یادداشت‌های این کتاب در سال ۱۰۱۶ هجری افزوده شده است؛ گرچه از سال‌ها پیش از آن، مؤلف بر آن بوده است مطلب دیگری به کتاب اضافه نکند.

تاکنون دو بخش این کتاب که نخستین آن مربوط به کاشان و بخش دوم مربوط به اصفهان است، توسط میراث مکتوب و با کوشش عبدالعلی ادیب برومند و همکاری محمدحسین نصیری منتشر شده است. گزارشی که ما در این مقاله آورده‌ایم، بر اساس همین دو مجلد تهیه شده است.

آنچه درباره نگارش کتاب از همه جالب‌تر است، اشاراتی است که مؤلف خود به نوشته خویش دارد و به ویژه در یک مورد به تفصیل درباره آن سخن می‌گوید. این تفصیل در جایی است که او ستایشی از محمد باقر میرداماد متخلص به اشراق (م ۱۰۴۰) کرده و گویا همان زمان کسانی از ستایش وی انتقاد کرده، آنها را بی‌مورد دانسته و انتقادهای دیگری هم بر کار او وارد کرده‌اند.

و نشر آن را بخوانند و به واجبی بدانند و به انتخابات و منشآت آن به خوضی تمام برسند و شوارذ طرف و اوراد نُفّ آن را در قید ادارک آرند... ، اما با وجود این موهبت که حق تعالی این کمینه را داده و این چنین زیبا عروسی در حجر استعدادم نهاده، اعراض نفسانی و هواجس اغراض انسانی در حرکت آمد و دواعی طبع را فرا جنبانید که به گوش هوش فروخواند که نزدیک اهل معنی سرایت کلام از نکات کلام مؤثرتر است و طعن زبان از طعن سنان کارگرتَر، شربت جفا از هر کس نتوان چشید و نارک طعنه ناکسان نتوان کشید، چه حضرت شاه اولیا و برهان اصفیا یعنی علی مرتضی - علیه التحیه و الثنا فرموده:

جراحات السنان لها التیام

و لا یلتام ما جرح اللسان» (ص ۲۴۹ - ۲۵۰).

از این سخن مفصل وی می توان چند نکته را دریافت: نخست آنکه تألیف این اثر بیست سال به طول انجامیده است؛ دوم آنکه حدود سیصد هزار بیت در مجموعه مجلدات این کتاب درج شده است؛ سوم آنکه نام اصلی آن تذکرة الشعراء بوده که موسوم به خلاصة الانشعار شده است؛ چهارم آنکه انتقاداتی به نوشته وی وارد شده که صد البته او آنها را بی اساس می داند.

کاشانی پس از آنکه سال ها به کار گردآوری اشعار پرداخته، اثر را تمام شده تلقی کرده است؛ حتی نسخه هایی از آن «به اطراف عراق و خراسان» رفته بود؛ با این حال و به رغم آنکه «الحاق و اضافه مستحسن نمی نمود» در مواردی خاص اشعاری را به کتاب ضمیمه کرده که از آن جمله اشعار حکیم شفائی است که می گوید: «این اشعار منتخب آن جناب را که بهتر از در و خوشتر از عقد گهر است و رقیق تر از آب زلال و دقیق تر از سحر حلال» در آن افزوده است (ص ۳۲۶).

به هر روی، همت عالی مؤلف برای گردآوری گزیده اشعار شاعرانی که در روزگار وی بوده اند، ستودنی است؛ همتی که انگیزه ویژه ای می طلبیده و او می بایست رنج زیادی برای آن برده باشد. تلاش وی آن است تا بهترین اشعار هر شاعر را انتخاب کند. او گاه تأکید می کند تقریباً هر چه شعر زیبا از آن شخص در دسترس بوده آورده است و باقی اشعار او ارزش چندانی ندارد.

آنچه تنها در مجلد مربوط به اصفهان و کاشان آمده، می تواند گوشه ای از رنج فراوان وی را نشان دهد؛ زیرا گهگاه در لابلای شرح حال ها، به سفرهای خود به این سوی و آن سوی برای ایجاد ارتباط با این افراد سخن گفته و بیان داشته هدفش گرفتن اشعار اشخاص از دست آنان بوده است. او درباره میررفیع الدین طباطبایی که کاشانی بوده، اما در همدان موقعیت علمی و قضائی

داشته است، می گوید: «در این اوقات که سنه ۱۰۱۰ هجریه است فقیر کثیر التقصیر به تقدیر ایزد ملک قدیر به آن صوب با صوب رفته، جهت تجدید دوستی سابق آن حضرت از گنج خانه فراید بلاغت درّی چند گران بها در کنار مخلص به یادگار نهاد» (ک: ۲۲۳).

درباره مولانا فخری هم که فردی عامی اما با اشعاری عالی بود، می نویسد: «مولانا از گنج خانه افکار، اعنی دیوان اشعار خویش شعری چند درر مثال التقاط نموده به این کمینه سپرده که جهت یادگار در این خلاصه ثبت نمایم. لاجرم اکثر آنها را در این خاتمه ثبت نمودم» (ک: ۵۲۸).

برخی از شاعران دیوان دارند و مؤلف دیوان ایشان را گرفته اشعاری را برگزیده و در کتاب خویش درج نموده است؛ اما شماری دیگر به رغم آنکه در شاعری استادند، اما دیوان ندارند؛ اینان از روی تواضع و «به واسطه آنکه اعتقادی چندان به اشعار خود ندارند»، در گردآوری اشعار همت نمی کنند. کسی که نویسنده، جمله پیشگفته را درباره اش آورده مولانا فهمی است که نویسنده می گوید: مثنوی موسوم به صورت و معنی دارد، اما از آن روی که «این خلاصه از مثنوی معرّاست» (ک: ۲۹۶، ۷۰۲) نویسنده مثنوی او را هم نیاورده است. از قصاید این نویسنده، اشعاری در ستایش چهره هایی از همان روزگار است که نامشان در این خلاصه نیامده است (برای نمونه: ک: ۳۰۶).

کاشانی سال های مدید از عمر خویش را صرف همین شغل تذکره نویسی کرد و زمانی دیگر خسته شد و آنان را تمام شده تلقی کرد، اما بعد از آن نیز گهگاه با یافتن شاعران و اشعار جدید، اثر نفیس خود را تکمیل می کرد. جایی درباره ابوتراب بیگ می نویسد: «چنانچه راقم این حروف را بعد از ترک تذکره نویسی و توبه از آن شغل خطیر، لازم شد، بلکه واجب که بار دیگر سر قلم شکسته، رقم را از دوات مشکین شمامه تر سازد» و اشعاری از این شخص را در تذکره خویش یعنی همین خلاصه الانشعار بیاورد (ک: ۲۳۳-۲۳۴). وی همین سخن را درباره مولانا نذری هم دارد که «با آنکه این کمینه قلم از تألیف اشعار و تذکیر احوال شعرای تازه روزگار بازداشته و توصیف و حالات نوآمدگان را به تذکره نویس دیگر وا گذاشته، لیکن در این اوقات که سنه ۱۰۰۲ است، بعضی اشعار و ابیات... از آن جناب شنید که لازم نمود اسم وی را داخل این اوراق گرداند» (ک: ۵۶۰).

کتاب نفیسه چنان نسخه ای همراه نبود که به عوض آن دیوان گرامی توان داد، لهذا از مطالعه تمام آن اشعار محروم گردید و به اندکی از آن اکتفا نمود» (ص ۲۲۶).

شاعری هم بودند که اشعار فراوان داشتند، اما کاشانی تأکید می کند همان مقدار که انتخاب شده، اهمیت دارد؛ از جمله درباره خواجه شاهکی رنانی که در جوانی شعر می گفت و دیوانی با پنج هزار بیت داشته، اما «بر عکس زمان جوانی، بی شعور شده و ترک شعر و شاعری کرده» می گوید: «ببیت پسندیده دیوانش همین است که در این اوراق مثبت گشته» (ص ۲۸۷).

گاه این انتخاب توسط خود شاعر صورت پذیرفته است، چنان که درباره خواجه محمدرضا فکری گوید: «مجموعه اشعار او از قصیده و غزل و رباعی «قریب هزار بیت بود و انتخابی از آن هزار بیت، آن جناب خود، از جهت این کمینه کرده و لاجرم بی تغییر و نقصان آن ابیات در این اوراق مسطور شده» (ص ۲۹۷). درباره مولانا بابا شاه هم گوید: «این چند بیت از انتخابی است که خود جهت مسود این اوراق، مسود فرموده و التماس ثبت در این خلاصه دلگشا نمود» (ص ۳۲۲).

مولانا حرفی (م ۹۷۱) هم دیوانی قریب به شش هزار بیت داشت که کاشانی نسخه آن را نزد مولانا نیکی دیده است، اما تأکید می کند: «مولانا میل ترتیب و تصحیح آن نسخه را نداشت و لذا شعرش چندان شهرت نیافت» (ص ۳۷۲). دیگری هم که میل ترتیب دیوان داشت، مولانا پیری بود که «دیوان ترتیب داده و آن را سفینه مراد نام نهاد و نزد فقیر سپرد و آن دیوان در میان دو اوین فقیر گم شده» (ص ۳۹۵).

دوباره زشتی های شاعران

میر تقی الدین کاشانی می گوید: به طور کلی در پی عیب جوئی از دیگران نیست و تلاش کرده است «از سمات نقض گفتن و عیب خواندن خالی» باشد. علی الاصل هم همین طور نوشته و کمتر به مذمت افراد پرداخته و مطابق ترجمه نویسی کهن ستایش بر قندخ غلبه کامل دارد؛ با این حال، فراوان در لابه لای عبارات، قلم او از این حد تجاوز کرده و به طعنه و البته در غالب عبارات زیبا، تنقیداتی از افراد دارد. دلیلش هم به قول او این است که «بعضی از این طایفه که اسم ایشان در این اوراق مثبت شده و خواهد شد، در نهایت خبث و شر واقع اند»؛ بنابراین اگر از این خبث آنان خبر ندهد، دیگران برآشفته خواهند شد که «کار فلانی در تصنیف و تألیف خوشامد گفتن و اوقات ضایع کردن است» و این البته حرف حق است.

اما مشکل آنجاست که اگر «بیان واقع گفته یا نوشته» شود، دیگران «زبان طعن و مذمت می گشایند و به هر نوع مذمتی که

شماری از شاعران هم که خبر از تذکره نویسی مؤلف داشتند، محصول طبع خویش را برای وی می فرستادند که از آن جمله کمال الدین حاتم است که به قول نویسنده «واردات طبع وقادر را به اینجانب ارسال می گرداند» (ک: ۳۵۴).

در این باره که شاعران خود اشعاری از خویش را در اختیار میر تقی الدین کاشانی مؤلف کتاب خلاصه می گذاشته اند، شاعری داریم که در دکن ساکن بوده، اما زبده اشعار خود را برای این تذکره نویسی ارسال می کرده است. مولانا شریف کاشانی «گاهی واردات طبع و قناد به این جناب ارسال می گرداند». یکی قصیده ای است که به اقتضای شعر خاقانی در نعت رسول (ص) سروده است (ک: ۵۶۸-۵۶۹). زمانی نیز که ملاغضنفر در جوانی بمرد، پدرش مولانا فهمی که با مؤلف آشنا بود، به او گفت: «غضنفر وصیت نمود که فقیر - اعنی راقم این حروف - اشعار بلاغت انجام و ارقام اقلام حقایق اتسام او را که چون موسی و زلف خویبان و یارانش پریشان است، به صورت کاکل در این تذکره مربوط سازم؛ تا ناظران این خلاصه را تذکار و آن مرحوم را یادگار باشد. لاجرم بنا بر التزامی که ذمت خود را به آن مشغول ساخته بودم، قبول وصیت از والد وی نموده، اکثر آن اشعار را در این کتاب درج گردانیدم» (ک: ۶۱۳).

طبیعی است که انتخاب اشعار شاعران کاشانی برای مؤلف آسان تر بود، اما گرفتن اشعار کسانی که در شهرهای دیگر بودند، اندکی دشوار بود. وی برای اشعار مولانا زین الدین نیکی اصفهانی به این شهر رفت، اما به دلیل آنکه سن وی از هفتاد گذشته بود و شیوه درویشی و عزلت پیشه کرده، عمر را «به تصحیح سخنان صوفیه و تحقیق معانی یقینیه» صرف می کرد، نویسنده ما را با دشواری روبرو کرد؛ چنان که خود می نویسد: «هر چند تفحص می نمایم و انتظار می کشم که از گنجینه طبع وقادرش جوهری به ساحل ظهور رسد... پیدانمی شود» (ص ۱۵۶).

در این باره حکایت او برای گرفتن اشعار میر شجاع الدین خلیفه از اجله سادات و نقبای اصفهان جالب است که وقتی کاشانی به اصفهان می رود تا اشعار وی را بگیرد، او سخن شگفتی می گوید: «القصه چون دیوان از آن حضرت طلب کردم، به واسطه نذری که فرموده بود که هیچ کتابی بی عوض به کسی ندهند، از کمینه مرهون طلبید و چون در آن اوقات از جنس

می خواهند زبان در کام می جنبانند». مؤلف می گوید: در این مقام «در ورطه حیرت و سرگردانی گرفتارم» (ک: ۷۲۱-۷۲۲).

همان طور که گذشت، بنای این قبیل تذکره ها بر بیان فضایل اشخاص است که معمولاً همراه با افراط است، اما نویسنده ما به مقدار زیادی اعتدال را رعایت کرده است و در تعریف و نه در تنقید افراط ندارد. شاید برترین ستایش او متعلق به امیر جلال الدین حسن از سادات اصفهان باشد که پس از ستایش او می نویسد: «چنانچه بی مبالغه و اغراق توان گفت که از غایت صفات ملکی، فرشته ای است به صورت انسان برآمده یا انسانی است که به وفور اخلاق حمیده و کثرت اطوار پسندیده به مرتبه ملکیه رسیده» (ص ۲۳). درباره میرداماد نیز این تعبیر را دارد که «الحق بی شائبه اغراق و مبالغه می توان گفت: تا صیت سخن سرایان بلاد خراسان فرونشسته، چون او بلیغی از آن طرف برنخاسته و تا بستان فضل در بلاد فارس و عراق سرسبز شده، چون او بلبلی به هزارستان در ترنم نیامده» (ص ۲۴۹). از عبارت بعد از آن نیز چنین بر می آید که کاشانی به تمام معنا شیفته نوشته های میرداماد بوده است؛ البته همان جا تأیید می کند: کسانی که به نظر کاشانی «از شعر به جز رسم و از علم به غیر از اسم چیزی دیگر نشنیده اند»، چنین ستایشی را از میر نمی پسندند. اینجاست که کاشانی بر می آشوبد و باز فصلی را به معیارهای خود در مدح و ذم افراد اختصاص می دهد و عباراتی دارد که در آغاز مقاله آوردم. (ص ۲۴۹-۲۵۱).

هر چه هست باید گفت کم و بیش عیوب افراد که معمولاً به عرصه رعایت شرع و شرابخواری، لوندی و بی قیدی و لاابالیگری و احياناً زودرنجی ها و کینه ورزی ها و حسدخواهی هاست، اشاره دارد و گاه اندکی بیش از اشاره دارد.

یک بار که درباره مشروب خواری مولانا فهمی سخن می گوید، بلافاصله به سرزنش خود پرداخته می نویسد: «الله الله این چه رعونت و خودبینی و این چه خباثت و بدبینی بود که بر زبان قلم جاری شد. هر بدی که گفته شد و نوشته گشت، نفس این زندیق اعنی راقم این حروف از آن بدتر است و هر فرومایگی و ضلالتی که صفت کرده شد و مسطور گردید، این شخص اعنی تقی الدین - مؤلف خلاصه الاشعار - از این فروتر است». بعد هم مثل همه روزگاران، از شعرای معاصر می نالد که «غی و ضلالت به جهت یکدیگر اثبات کنند» و انگیزه آنها نیز «حسدی» است که «ذات ایشان مرکوز است و قبایح افعال و فضایح اقوال را نسبت به همگنان دهند به سبب عداوت و نفاق» که در جبلت ایشان سرشته است؛ و گرنه کیست که او دامنی نیالودست» (ک: ۲۹۴-۲۹۵).

یک بار دیگر هم که درباره نقطوی بودن میر علی اکبر تشبیهی سخن می گوید و از وی بدگویی می کند، می افزاید: «اگرچه این سخن کلمه الحق مرّ المذاق بود، اما اشفاقاً علی الناظرین تنبیهی کرده شد» (ک: ۳۲۶).

بی توجهی به اوامر و نواهی شرع از نظر وی نوعی لوندی و بی قیدی بوده و زمانی که شهرت یک شاعر در این باره کافی باشد، از یاد مطالب مربوطه درباره او خودداری نمی کند. در این باره نمونه های متعددی در این کتاب وجود دارد و این در کنار افرادی است که مقید به شریعت هستند.

درباره مولانا غضنفر با همه ستایشی که از قدرت او در خطّ دارد، از «هزره گردی ها و مخالفت با مردم نامناسب» و افتادن به «وادی لوندی و ملامی» یاد کرده است؛ به طوری که «کتابت قرآن» را از دست داد و گرفتار «افیونات و مکيفات» شده تا آنکه در ۱۶ تیرماه جلالی سال ۹۹۳ هجری «شهباز روح نازینش قفس تن را شکسته، به هوای فضای دلگشای ریاض پرواز کرد» (ک: ۶۱۲).

مولانا شجاع هم از شاعرانی بود که با نویسنده دوستی قدیم داشت، اما «در اواخر حال به واسطه شرب مدام و مداومت بر تجرّع آن، منهیات شرع و اعمال قبیحه در نظرش بد نمی نمود». مشکل دیگر او این بود که «در وادی علوم حقیقی و نشر معارف یقینی ... اظهار تبصّر و مهارت می نمود» و به تدریج گرفتار خودبزرگی بینی شد. هر کس نیز که خطایش را باز نمون می کرد، «جانب دوستی و یاری قدیمی» فرو می گذاشت. با نویسنده نیز چنین کرد، آن وقتی که نویسنده خطای علمی وی را نپوشاند و «از روی ثبات عقیده و اعتماد دوام محبت، او را تنبیهی کرد»؛ اما مولانا «با وجود کمال وقاحت و بی حیایی که شعرار را می باشد»، «نزد اهل فساد چیزی چند اسناد» به نویسنده کرد. در ادامه کاشانی باز از وی تملّقی گفت تا رعایت «تودّه» کرده باشد، اما مولانا «قدم ثبات نفاق بر بساط افشرد» می داشت. این بود تا مولانا شجاع «به واسطه تجرّعی» به حبس افتاد و چون هجو حاکم گفت، مجبور به ترک کاشان و رفتن به صفاهان شد و اندکی بعد «به واسطه افراط در تجرّع به مرض مهلک گرفتار گردید» و بمرد؛ با این حال کاشانی، به ملاحظه رفاقت، زبده اشعار وی را در خلاصه آورده است. این در حالی است که دیوان وی بالغ بر پنج هزار بیت است.

«القصه در دل داشتم که چون به نوشتن احوال وی رسم، حکایت زهری که از دست وی چشیده و نکایت قهری که از آن زشت خوی درشت گوی کشیده، در شرح توصیف وی بر لوح عرض نگارم و دود از خرمن احوالش برآرم» با این حال از سر دوستی، کوتاه آمده است (ص ۳۱۰).

هجویات شاعران

شاید این احساس مؤلف بوده است که اشعار هجویات یا به قول خودش اهاجی را کمتر آورده و کوشیده است ادب را رعایت کند؛ با این حال خالی از هجو برخی از شاعران نیست و گاهی هم بسیار تند است که یک نمونه شگفت آن از مولانا فهمی است که کلمات بسیار رکیک در آن آمده است (ک: ۳۲۲).

قی کرده به حرمت تو گریه
سگ ر... بر اعتبارک تو
روزی دو هزار بار گ... م
بر شعرک و بر شعارک تو
تا کی شنویم هر عر تو
بار تو نهیم بر خر تو
می گفت که از لباس عصمت
عاری بودست خواهر تو

هجویاتی دیگر هم در لابلای کتاب از این و آن شاعر هست. یکی که لطیف است، از مولانا ذهنی است که دربارهٔ عمامهٔ قاضی احمد بکری (گویا در هند) گفته است (ک: ۴۷۹).

آشفته به نوعی شده عمامه که گویی
از عرش فرود آمده بم بر سر قاضی

نویسنده حریم اخلاق را پاس می دارد و آن را به عنوان یک ارزش در سنجش شاعران مد نظر دارد. اینکه کسی بچه باز یا مشروب خوار باشد برای وی مهم است؛ گرچه می کوشد به صورت مبهم به آنها پردازد؛ اما کسی که «در سواد اعظمی مثل کاشان ساکن شده و دامن عرض خود را به اغراض دنیویه نیالوده»، برای وی اعتبار کرد؛ اینکه بیست سال در سلک شاعری باشد، اما هرگز گونه ای رفتار نکند که «کسی از او رنجشی پیدا کند و گله مند گردد». بعد آن هم درس اخلاقی ویژه شاعران می دهد که خواندنی است که چگونه باید رفتار کنند و از عجب و تکبر دوری نمایند (ک: ۳۳۴).

طبیعت تذکره نویسی، تعریف و ستایش است و این کار با به کار بردن الفاظ و عبارات درخور و نثرهای سنگین و مسجع صورت می گیرد. تا اینجای کار طبیعی است، اما شاعر ما دربارهٔ تعریف های ویژه ای که دارد، از آن نگران است که حمل بر

میر مسعود با آنکه از «سادات طباطبایی شهر» کاشان بود، اما «بسیار بی قید و لوند مشرب بود و اوامر و نواهی شرع نزد اعتقادهش یکسان می نمود»؛ چنان که روز ماه رمضان علناً روزه خواری می کرد. وقتی کسی به او اعتراض نمود، گفت: «مگر تو زنی که روزه داشتن را به جدی داری؟ چه این کار زنان و عادت ایشان است» (ک: ۶۲۷)؛ البته گرفتار بیماری شد و در حین بیماری که منجر به مرگ او گردید، توبه کرد.

مولانا همدمی هم از آن جمله لوند مشرب هایی است که به رغم آنکه «فی الجملة در میان شاعران اعتباری یافت» و به خاطر هجو میرزا حسن تمغاچی شهرت به دست آورد، پس از آنکه از هند بازگشت «به واسطهٔ مداومت افیون و دیگر مکيفات» دیگر قدرتی بر شعر گفتن نداشت «و اکثر اوقات را به خواب و لعب شطرنج صرف می نمود» (ک: ۶۴۹).

مولانا عبدال ساکنی هم از نظر نویسنده، یعنی میر تقی الدین کاشانی، «لابالی و رندوش» بود؛ حتی توان گفت که: «جنون بر طبعش غالب بود»؛ به طوری که روزی یک بار گرد حصار کاشان که یک فرسخ بیش است، می گشت و «باره شهر را مخاطب ساخته، مردم شهر را دشنام می داد» (ک: ۶۸۹). لابد اگر این نویسنده پیاده روی های امروزین را می دید، اینان را هم به جنون متهم می کرد.

مولانا صبری هم در پیری به اصفهان بازگشت تا «با معتقدان خود مصاحبت» نماید و در آنجا بود که «به اقسام فنون ملاهی، مثل شطرنج و نرد و دیگر اقسام ملاعب میل می فرماید»؛ هر چند به دلیل کبر سن «به بعضی از آنها کمتر اشتغال دارد» (ص ۱۸۹).

دربارهٔ مولانا داعی که نامش مسیرک بود و فرزند مولانا ضمیری بود، گوید: «مردی بدخو و متهتک و هرزه گوشت و به اندک سخنی که جای اغراض نداشته باشد، اغراض بسیار می کند». وی عامل این گونه دماغ خشکی را یکی «تناول افیون» و دیگری «کتابت بسیار» می داند؛ چه وی «کاتب اشعار قدما و دواوین مولانا ضمیری بود» (ص ۳۰۹). کاشانی که زمانی در اصفهان خدمت مولانا ضمیری و همین فرزند رسیده و به وقت یاد از شعرای کاشان، حرف های درشت از مولانا داعی شنیده بود و نتوانسته بود جوابی به او بدهد، کار بدگویی از وی را موکول به زمانی کرد که قرار است شرح حال وی را بنویسد:

خوشامدگویی شود. زمانی که وی از مولانا کمال الدین حاتم سخن به ستایش می گوید، بلافاصله تأکید می کند: «شاید مردم عیبجو بنا بر عادتی که دارند، حمل بر خوشامد نمایند» (ک: ۳۵۲).

گاه شاعران با یکدیگر در می افتادند که نمونه آن مولانا مقصود بود که به جنگ محتشم رفته، صد البته کاری پیش نبرد و از کاشان به یزد رفته، چون اهل عشرت بود، گویا «یکی از اهل شرّ و فساد که با وی انس تمام داشت و گاهی با وی سر بر بالین استراحت می گذاشت» شبانه، مقصود را کشت. محتشم این واقعه را سوژه شعری کرد و ماده تاریخی برای آن رخداد که در سال ۹۸۷ روی داد، گفت (ک: ۴۸۲-۴۸۳):

خصم من مقصود بدمقصد، رخ قاتل چو دید
بهر ساز گریه چشم خونچکان او چه کرد؟
انتقام از وی به ظاهر عار بود اما به سر
تیغ باطن بین که با جان و جنان او چه کرد
هر که تاریخ از تو پرسد بهر تنبیهش بگو
انتقام باطنی دیدی به جان او چه کرد؟

این لحن محتشم، شاید برابر اشعاری که مقصود علیه وی سروده بود، آرام باشد؛ آنجا که گفته بود (ک: ۴۸۴):

جمعی ارفال چنان کسب بزرگی کردند
که بزرگی نشود منفک از ایشان به کتک
رتبه محتشمی بین که به اندکی سعی
پسر زبرک هندی شده سلطان میرک

روشن است که نزاع با محتشم که الحق باید وی را رئیس الشعرای نیمه دوم قرن دهم هجری نامید، جرئت بسیاری می خواست و این در حالی بود که «تقلید محتشم» خود یک ارزش و اعتبار به حساب می آمد و شماری از شاعران برجسته کاشان، شاگرد وی بودند (ک: ۵۳۳). مولانا خصلی که از شاگردان وی بود، مرثیه ای بلند به قیاس هفت بند، درباره محتشم سرود (ک: ۵۴۲-۵۴۴).

گهگاه هجویات لطیفی در میان شاعران رواج داشت، هجویاتی که کسی را آزار نمی داد، اما طنزی نیکو بود. خواجگی عنایت یک بار در جشنی که در بازار قطنان بود و مجسمه «پهلوان پنبه» را درست کرده، آویخته بودند و کنار آن فروشنده ای ضخیم الجثه نشسته بود، گفت (ک: ۵۰۹):

بهر آیین دگه کرباس
حاجت این همه خراج نبود
خواجه نعمت نشسته بود آنجا
پهلوان پنبه احتیاج نبود

مولانا کسری هم که در کاشان گرفتار شاهدبازی شده بود، کارش «به نزاع و هجو» انجامید و ابیات رکیکی میان او و رقبا در

میان آمد که به نظر نویسنده آوردن آن اشعار «لایق سیاق این کتاب خیرم آل نیست» (ک: ۵۴۶).

یک بار هم قاضی محمد معروف به عصفور که خود کوچک بود و لذا به گنجشک موصوف شده بود، درباره مولانا میرزا علی طویل القامه که مکتب‌داری می کرد و خود را می ستود، رباعی ای در هجو وی گفت (ک: ۶۰۶):

ای ذات تو مفهوم جماد مطلق
قد تو ز عوج بن عنق برده سبق
در شأن تو راست شد حدیث نبوی
ای ما صدق کلّ طولیل احمق

مولانا همدمی اساساً نوع شعرش «هزالی و لطیفه گویی» و هجو بود و به همین دلیل مقبول دیگران بوده و «علی الاتصال بر سر او جمعیتی می شد و خوش فهمان میل مخالفتش داشتند». با مرگ دوستش مولانا شجاع که «مؤانستی با وی داشت»، یکباره «از شاعری و ندیمی دلسرد شد و زبان از گفتار لطیفه و هزل فرو بست» (ک: ۶۵۰). شعر وی درباره میرزا حسن تمغاجی سبب شهرت وی شد که دو بیت از آن چنین است (ک: ۶۵۲):

ابروانش دودکش شکل و دهانش دیگ و ش
چشم هایش آتشی و رنگ او خاکستری
گاه در زیر غلامانی و گاهی بر زبر
چون غلیوازی که گاهی ماده و گاهی نری

نمونه های دیگری هم از هجویات در صفحات بعد آورده است. شعر وی در هجو مردم فین نیز شگفت است (ک: ۶۵۵-۶۵۶).

کاشانی هجوی هم از حکیم شفائی درباره محمدرضا فکری دارد که برخی از ابیات آن اندکی تند است (ص ۳۴۹):

مژده فکری که سر عربده ام وا کردی
صد بلا بر سر خود کردی و بی جا کردی
هجوم که به صد خفتگی بخت تو بود
ستر از ک... حسد کردی و برپا کردی

شاهد بازی

اشارت وی به عشق کودکانه از سوی شاعران کمابیش در مطاوی کتاب، ساری و جاری است و مؤلف نیز آن را نرم گزارش کرده و در حق این جماعت، به این خاطر، نکته گیری چندانی ندارد. آنجا که

ندارد، جز آنکه وی مرتب بر رعایت شریعت تأکید دارد. وی از مولانا وحشتی که از «جوشقان انگور» بود، یاد کرد و اینکه «شاعری بلند طبیعت و صوفی‌ای وسیع مشرب» است و «در خدمت درویشان و صوفیان، رسوخ اعتقاد و ثبات قدم می‌نماید» (ک: ۴۴۲).

شاعران آن روزگار که غالباً رزق و روزی را از طریق مدح و ستایش این و آن به دست می‌آوردند، از این زاویه کمابیش مورد طعن بودند و همین امر سبب شده است تا اگر شاعری مانند مولانا حیدر ذهبی پیدا شود که «در مدت شاعری هرگز زبان به مدح اهل روزگار نگشوده» باشد، کارش پسندیده خواهد بود؛ اما همین شاعر متهم بود که اولاً در شعر و شاعری جدی نیست و به واسطه «شوخی طبیعت و وسعت مشرب» اوقات را به «لوندی می‌فرسود و طبع و ذهن خود به کار نمی‌فرمود»؛ به علاوه مخالفت با افراد ناباب داشت و «به لعب نرد و گنجفه و دیگر ملاهی ذوق پیدا کرد». نتیجه آنکه دار و ندار خود و ارث پدری را به باد داد (ک: ۴۶۹). گرفتاری دیگر او شاهدبازی بود که «به اندک مدتی به سبب عشق قناد پسری در مصاحبت یکی از تجار به هند شتافت» (ک: ۴۷۰).

مولانا کسری هم سال‌های متممادی در یزد و قزوین همراه صاحب منصبانی چند بود و زندگی می‌گذراند «باز کمند حب وطن» او را به کاشان برگرداند و در این شهر عاشق «جلال‌الدین اکبر نام، پسری که از دلبران قرارداد این شهر است، عاشق گردید» (ص ۵۴۵)؛ اما این عشق و عاشقی یا به عبارتی محبت «به نزاع و هجو» انجامید. در اینجا است که کاشانی با اشاره به ابیات ربکی که میان مولانا کسری و دیگران پدید آمد، می‌نویسد: «در این محل نصیحتی به خاطر مسود این اوراق رسیده و چون فایده عمومی دارد لاجرم به طریق موعظه در قلم می‌آورد». از این پس وی نصیحتی بلند در باره آداب عاشقی آورده و ضمن تأکید بر اینکه نباید «هجران» سبب اعراض و خشم نسبت به دیگران شود، از تحمل در عشق ستایش کرده و با توجه به تجربه‌های خود بر این باور است که اگر شخص به «فتوحات عشق» رسید، اضطراب و قلق ناشی از هجران، تبدیل به «سکون و طمأنینه» می‌شود. این نصیحت او به مولانا کسری است که با مؤلف «حقوق دوستی ثابت دارد و همیشه از محبت می‌لاند و جامه اشعار را از تار و پود حالات عشق می‌بافد» (ک: ۵۲۷-۵۲۸)؛ بنابراین کاشانی یک بار دیگر نشان می‌دهد عشق مجازی را هم مدخلی برای رسیدن به نوعی سکون و طمأنینه در درون آدمی می‌داند.

جالب آنکه کسانی از میان نوایوه گانی که روزگاری «در سلك معشوقان و منظوران زمان انتظام داشتند» وقتی بزرگ شده

دوباره مولانا رضایی سخن می‌گوید و از «رعایت احکام شریعت منیف و ریاضت تمام» او یاد می‌کند، بلافاصله می‌افزاید: «با وجود این احوال در آن مدت گرفتار سلسله محبت دلاک پسری محمد نام بود». این امر سبب شد تا وی درس و مدرسه را رها کرده «مدت پنج سال در حوالی دکان و حمامی که معشوق در آنجا به کسب دلاکی اشتغال داشت، مجاور گردید» و البته تنها بهره‌ای که می‌برد همین بود که معشوق «گاهی او را طلبیده سرتراشی می‌نمود» (ک: ۳۹۶).

این حکایت بهانه‌ای می‌شود تا نویسنده صفحه‌ای در ماهیت عشق بیان دارد (ک: ۳۹۶-۳۹۷) و همین بسا اشارتی باشد بر اینکه نویسنده با عشق‌بازی شاعرانه چندان بد نبوده است. عاقبت مولانا رضایی از عشق این پسر باز ایستاد و به قم رفت و در آنجا هم دوباره «مدت دو سال در ظل تربیت عشق نعلال پسری در آنجا اقامت ساخت». باز به کاشان برگشت و این بار «سلطان مهر و محبت معرکه گیر پسری محسن نام در شهرستان دل جای داد» (ک: ۳۹۸).

مولانا شرف نیز که اصلش از اردستان بود، اما در کاشان متأهل و متوطن، در آغاز خیاط بود و سپس «در وادی اهل نظم» قدم گذاشت و اندکی بعد «به مراسم شاعری و لوندی قیام نمود» و از نتایج آن اینکه «مدتی مدید در عشق بزآز پسری حیاتی نام» گرفتار آمد. این مسیر او را تا ضد اخلاق پیش برد و یکسره «به لعب نرد و گنجفه و دیگر ملاهی» پرداخته «روز به شب و شب به روز» رسانید (ک: ۴۶۱). مدتی بعد که آن بچه بزرگ شد و «عقده خسوف ریش به سر آمد» مولانای شاهدباز هم «به حلقه درویشان موحد» کمند ارادت کشید و چون سلیقه‌اش با آن جماعت موافقت تمام داشت، چون نقطه مرکز در دایره آن طایفه آرید (ک: ۴۶۲). این جمله شگفتی است.

به جز عشق پسران، بحث اباحی‌گری از نظر مؤلف سخت مورد توجه برخی شاعران بوده است؛ به خصوص که در بیشتر اوقات اتهام اباحی‌گری با نقطوی‌گری هم پیوند می‌خورد. زمانی که دوباره افضل دوتاری سخن می‌گوید، از «اختلاط برخی اباحتیان و بی‌قیدان» سخن گفته و اینکه این امر سبب شد «اوامر و نواهی شرع اطهر در نظر اعتقادش سهل و عبث می‌نمود». این امر به کشته شدن او انجامید (ک: ۴۵۷).

علقه شاعران به تصوف هم کمابیش وجود دارد و برخی آشکارا صوفی مسلک اند. این امر از نظر مؤلف مشکل‌چندانی

«از محل خطر و ایام ضرر» می‌گذشتند، خود «اکثر اوقات همت بر تحصیل فن عشق و شهرت در آن وادی» کرده «در نشر حالات عشقی» تلاش می‌کردند (ک: ۵۵۹). شاید بنای ایشان بر تلافی بوده است.

مولانا عبدالغفار هم از زمانی که «قدم در طریق خوش طبعان» گذاشت، «در عشق صراف پسری مراد نام» گرفتار آمد (با این شعر: ای دلبر صراف مرانجام باز / زین بیش مرا شهره ایام مساز / نقد دل من بر محک تجربه زن / گر قلب بود، به بوتۀ غم، بگداز). «در آن عشق بعد از تجربه بسیار و ارتکاب تکالیف بی شمار کسب شاعری کرده، سالم تخلص ساخت» اگویا انتخاب این تخلص از آن روی بوده است که «از کوره امتحان آن شوخ بی باک صحیح و سالم بیرون» آمده است (ک: ۵۹۶). هر چه بود در همین تجربه عاشقی بود که شاعر از کار آمد.

مولانا مشفق هم که کرباس فروش شاعر بود، «مدتی مدید در نزد پسری متقال باف علی نام، عاشق بود». عشق وی سبب شده بود تا «شب‌ها بر سر کوی معشوق خلوت ساختی». شبی هم رقیبی وی را سخت ترساند که همان وی را بیمار کرد و «ساعت به ساعت آن مرض مهلک صفت صعوبت می‌پذیرفت تا طایر روح شریفش قالب شکسته به ریاض رضوان انتقال نمود» (ک: ۶۵۸).

مولانا حزنی هم به رغم آنکه کارش «نشر فواید علمیه و درس مسائل یقینیه» یعنی عرفان بود، درست بعد از آنکه شهرتی به دست آورد و «حاروی فنون فضایل و کمالات گشت»، نزد مخطّط پسری حلوانی عاشق گردید و در عشق، کارش به جایی رسید که وظایف علمی او جمله اختلال پذیرفت، ترک افاده نموده، به سراغ خدمت به معشوق رفت و «شرایط خدمات و عوطف ملتزمات محبت در جناب معشوق به تقدیم رسانید» به حدی که «به محرمیت آن جوان اختصاص پیدا کرد»؛ در مقابل، معشوق نیز «ترک خویشان و دکان داری نموده، به مصاحبت و مضاجعت مولانا اکتفا نمود». مدتی بعد همراه مطلوب به مسافرت رفته به قزوین وارد شد و «نواب اشرف اعلی» یعنی محمد پادشاه- پدر شاه عباس- «به ملاقات آن جناب میل فرموده مولانا را طلبیده و چند نوبت به شرف بساطبوسی مجلس همایون سرافراز گشت»؛ به علاوه به دستور اعتمادالدوله «موازی پنجاه تومان از خزانه عامره به مشارالیه واصل شد». این پول وصال و لخرجی های حزنی را نداد و او به اجبار در پی درآمد به هند رفته، در دکن ساکن شد و ملازمت قطب شاه را اختیار کرد (ص ۱۸۲-۱۸۳).

ویژگی های یک شاعر خوب و زمانه بد

شعرشناسی مؤلف، اصول خاص خود را دارد و توان گفت که

در نقد شعر می‌توان مقاله ای مفصل از این اثر استخراج کرد. یکی از بهترین جای‌هایی که وی به بیان کلیات پرداخته، مطالبی است که درباره معیارها و صفات بایسته برای یک شاعر خوب بیان کرده است؛ اینکه «سلیم الفطره، عظیم الفکره و صحیح الطبع و جید الرویه و دقیق النظر و لطیف المعجز و وفادار و حق شناس» باشد و «و هر کس را در خور خود مدح گوید و شایسته هجو را هجو کند و در مجالس محاورات، خوشگو و خوشخو بوده و در محفل معاشرت خوش کلام و خوش روی و از اصناف علوم خصوصاً معقولات و حکمیات و ریاضیات فی الجملة بهره داشته باشد و طریق قواعد شرع را نیکو داند و اشعار قدما و حکما را چنان که باید بفهمد و به ضروریات دین عمل نماید و در اعتقادات صادقه حقه راسخ قدم و ثابت قدم باشد و سخنان اکابر از حکمیات و نصایح و مواعظ و پندیات بسیار به خاطر داشته باشد، نه آنکه پیروی نفس و هوارا بر اطاعت شریعت غرماً مقدم دارد و احکام شرع را رسم و عادت داند و مذمت مستعدین و متشرعین را حیثیتی شناسد و به غیر از بغض و حسد و نفاق و حقد صفتی را مظهر نباشد» (ص ۲۵۱).

در ادامه به طایفه شعرا حمله کرده، می‌افزاید: «در مذهب این طایفه ... امر به معروف بدعتی بدیع است و در مشرب این فرقه که من می‌شناسم افعال ایشان را، نهی منکر، منکری شنیع، ترک نماز را سهل می‌دانند و گزاردنش را جهل، از خوردن روزه صحت بدن می‌خواهند و از نگاه داشتنش گند دهن، مجملأ در هیچ قرنی و در هیچ زمانی این جمعی که من مشاهده احوال و اطوار ایشان می‌کنم، نبوده‌اند. نعوذ بالله من سوء اعمالهم و قبح اقوالهم» (ص ۲۵۱-۲۵۲).

و باز در وصف یک شاعر خوب ادامه می‌دهد: «شاعر می‌باید به مجرد موزونیت نباشد و گر نیز به همین مرتبه دنی کفایت کند، می‌باید که موزون الطبع باشد و حال آنکه این جماعت که در ناموزونی بعضی مستعدان سخن می‌گویند، این صفت را نیز ندارند» (ص ۲۵۲).

در اینجا پس از آنکه از شاعران روزگارش بدگویی کرده، رویه آنان را مطابق با تربیت موجود دانسته می‌نویسد: «این گروه را از صفات ذمیمه خود گناهی نیست؛ زیرا که سال‌هاست که این وادی را مسلک خود ساخته‌اند و این طریق را صفت کمال

«طریق شکوه گویی را خوب تتبع کرده» (ص ۱۸۸). درباره میر مرتضی رفیعی هم می نویسد: «با خوش طبعان و موزونان اختلاط می نماید»، و سپس می افزاید: «در اشعار ایشان دخل های موجّه و معقول می فرماید» (ص ۲۸۳).

آنچه هست، نقد شعر برای کاشانی یک امر مستقل از خود شاعری است؛ گرچه به طور معمول وی از شاعران سخن می گوید، چنان که درباره مولانا حزنی گوید: «در شعرشناسی دریافت غث و سمین اشعار متقدمین و متأخرین مسلم این طایفه است» (ص ۱۸۲). درباره خواجه محمدرضا فکری هم گوید: «در تمیز سخن و شعرشناسی بی مانند، بلکه در وادی شعرشناسی تتبع مولانا نیکی می کند و اعتقاد زیاده از حد به ممیزه خود دارد»؛ البته از نظر نویسنده این نظر او که اشعار نیکی را از شعر مولانا ضمیری و محتشم برتر می داند، نادرست بوده و بر این باور است که: «بر حقیقت این دعوای باطله دلایل عجیبه و حجج غریبه بسیار دارد». به نظر کاشانی «انصاف آن است که هر یک از این سه شاعر را شیوه ای است که دیگری را نیست». سپس درباره شعر هر کدام از این سه شاعر، تعبیر ویژه ای دارد: «مولانا ضمیری ابیات عالیه بسیار دارد و سخن را خسروانه ادا می کند و مولانا نیکی سلیقه شعری و درستی ادای شاعری را خوب تر رعایت می کند و مولانا محتشم از حیثیت طمطراق الفاظ و جزالت و متانت شعر و اقسام آن و بیان مدعیات و تملیق استعارات، خاقانی ثانی و سلمان زمان است و از همه پیش است» (ص ۲۹۶).

از سوی دیگر، کاشانی روی انواع شعر و تخصص اشعار تأکید فراوان دارد؛ برای مثال علاقه به معنیات و تاریخ گویی از استوارترین علایق شاعران عصر صفوی است و مؤلف به حق تأکید دارد که برخی در این باره نهایت تلاش را دارند؛ چنان که امیر رفیع الدین حیدر به «معمایی» شهرت یافت؛ چرا که «همواره به افکار دو بین معنیات متین و تواریخ رنگین» مشغول بود (ک: ۲۱)؛ چنان که تخصص مولانا ضمیری اشعار عاشقانه و ابیات عارفانه است و «هیچ کس از شعرا این مقدار ابیات بلند و سخنان دلپسند ندارد که آن جناب دارد» (ص ۵). وی بیش از ۱۴۵ صفحه از مجلد مربوط به شعرای اصفهان را به همین ضمیری و انتخاب غزلیات او اختصاص داده است و الحق شایسته است. اما اینکه شخصی قدرت نقادی شعر دیگران را داشته باشد، برای مؤلف ما، یک فضیلت شاخص و برجسته است. درباره میرابوتراب بیگ می نویسد: «در وادی تمیز شعر و فهمیدن ابیات مشکله، طبعش به غایت مطابق و در میان ارباب طبع و جماعت شاعران چون بدر است در میان دیگر ستارگان» (ک: ۲۳۳). شاعری چون مولانا جمال الدین محمد که عقد مواخات

خود شناخته در آن راه به قدم جهل می پویند و در آن طریق به مرشدی و کاملی نرسیده از خود سخنان می گویند؛ به علاوه این درست است که این روزگار بدتر از گذشته است، اما «در هر قرن این شیوه مقرر بوده که پیوسته ارباب خرد و حصافت و اصحاب فضل و براعت را غصّه بسیار از جاهلان بی بصیرت، سمیر ضمیر و مخامیر خاطر بوده است. این شیوه امری این روزگار نیست و این قاعده تازه این ادوار نه؛ البته این زمان بیشتر شده است «علی الخصوص در این قرن که روز بازار اهل نفاق تیزتر است و متاع حیلت و تزویر را رواج بیشتر»؛ با این حال که «رسوم جوانمردی و مروّت اندراس یافته و احکام انصاف و فتوت منسوخ شده و اختلال و تزلزل به قواعد و ارکان علم و فضل راه یافته و ربع مسکون دانش که قبل از این به وجود اهل فضل آبادان بود، از اهالی خرد و ادب خالی گشته و ربع معمور امتیاز و انصاف از خداوندان نصفت و بصیرت معطل مانده و لیکن آفتاب را به گل نتوان اندود و روز نورانی را به شب ظلمانی برابر نتوان نمود و بوی مشک را از مشام حاضران دور نتوان داشت» (ص ۲۵۵-۲۵۶).

نقد شعر

کاشانی افزون بر شرح حال، به گونه ای پراکنده به نقد شعر و شاعر، از قول خود یا دیگران می پردازد. گاه به بیان تعابیر کلی درباره اشخاص پرداخته و ضمن آن نوع شعر اشخاص و سطح آن را مشخص می کند؛ چنان که درباره محتشم به عنوان «مقتدای طوایف سخنوران ایران و توران» بیان می کند که «میلش به مثنویات کمتر است» و «دایم الاوقات به «نظم غزلیات و قصاید و تواریخ و معنیات» و «احیاناً «مرائی و مقطعات» مشغول است. یا زمانی که می خواهد از شعر شاعری ستایش کند، از «میزان اشعار» یاد می کند که «او را در فن شاعری صاحب قوف دانسته اند» (ک: ۵۶۸). جای دیگری هم از «میزان اشعار» یاد می کند که درباره شعر مولانا ضمیری گفته اند: «در میان اشعار مولانا رطب و یابس بسیار است» (ص ۵). درباره شعر مولانا صبیری هم گفته می شود: «به هیچ طرز از اشعار غزلسرایان زمان سر در نمی آورد» (ص ۱۸۷) و به عبارت دیگر: «در شیوه شاعری صاحب طرز خاص است» و این طرز خاص آن است که

با حیرتی داشت و «قریب به پنجاه سال در میان فضلا و شعرا و ظرفا و مستعدان به عنوان شاعری شهرت داشت» بیشتر مدعیان شعر و شاعری را قبول نداشت «و سواى مولانا حیرتی هیچ کس را از اهل عصر قبول نداشت. به نوشته مؤلف «کم شعری باشد که پسندیده طبع سنجیده مشارالیه شود و الحق در شعرشناسی متفرد است» (ک: ۲۷۷).

برخی از شاعران تنها در عالم معاصر خویش سیر و سیاحت شعری دارند، اما از میان نقادان، کسانی هستند که به اشعار پیشینیان توجه دارند. مولانا موحدالدین فهمی از آن جمله بود که «در تتبع اشعار مستقدمین و تفهم غث و سمین منظومات متأخرین» همزمان کوشا بود (ک: ۲۹۲).

البته در میان شعرشناسان و مدعیان شاعری، آدم‌های پرمدعا هم وجود دارند. میرعلی اکبر تشبیهی که سیدی اهل کاشان بود و شغل گزاری داشت، به خاطر اندک استعداد شعری، خیلی زود «به خود قرار استادی و تحقیق داد» و «در یافتن چیزی که دیگران ندانند، در او عجبی پدید گشت». خود این امر سبب شد تا نتواند دیگران را جذب کند، به هند رفت و صد البته آنجا هم گرفتار فقر و مسکنت شد (ک: ۳۲۵). اینکه آزدگی سبب ترک وطن و رفتن به هند باشد، درباره مولانا طالب (م ۹۸۴) هم گفته آمده است که: «از وطن دلگیر شده و به جانب هند جفتای شتافت و سال‌ها در آنجا به فراغت اوقات گذرانید و دیگر یاد وطن نکرد» (ص ۳۷۷).

مولانا کلامی هم از این قبیل بود که «تعریف شعر خود بسیار می‌کند و از خوش طبعان خفت بسیار می‌کشد»؛ با این حال کاشانی، از تلاش وی در شعر و شاعری ستایش می‌کند و اینکه به اندک وظیفه‌ای که از افراد می‌گرفت، به «تعریف سخا و دیگر صفات کمالی که در ایشان موجود نیست» می‌پرداخت. جمع‌بندی کاشانی از وی آن است که «جامع افعال و اطوار متضاده است» (ص ۳۰۴).

مولانا داعی پسر ضمیری به رغم آنکه خودش شعر می‌سرود، اما تنها پدرش را قبول داشت و دیگران را شاعر نمی‌دانست «و سمت شاعری بر دیگران را از قبل وضع شیء در غیر موضع می‌داند». به نظر کاشانی وی «متمیزه‌اش را در غیر وادی پدر هیچ در نمی‌یابد». وی آنقدر شیفته پدرش بود که دواین ناقص پدر را تکمیل می‌کرد، اما برای خودش «دیوانی ترتیب نداد»؛ با این حال کاشانی تأیید می‌کند: «در شعرشناسی متفرد است و نسبت به شعرای آنجا ندارد» (ص ۳۱۱).

اینکه شاعران تا چه حد آموزش می‌دیدند، نکته مهمی است؛ و آنچه از این کتاب بر می‌آید بیش از همه کار تجربی و نقادای های میان شاعران است که شاعر از آن پند می‌گیرد؛ در

عین حال، برخی از چهره‌های برجسته مانند محتشم به نوعی در جلسات شعر یا مصاحبت‌های دوستانه، آموزش هم می‌دادند؛ چنان‌که درباره مظفرالدین حسرتی گفته شده است: «در وسط احوال به خدمت و مصاحبت حسان العجم مولانا محتشم مشغول شد و آن شاعر صاحب‌تأیید، مشارالیه را منظور نظر عاطفت و عنایت ساخت و همواره همت بر اصلاح شعر و احوال وی می‌گماشت» (ک: ۳۷۱).

از دیگر کسانی که تقلید محتشم می‌کرد، اما نزد وی یا دیگری تلمذ نکرده بود، مولانا شعوری بود که به نظر مؤلف، در سرایش شعر از روی تفکر ممتاز بود و به خصوص در چند رشته از شعر، یعنی «اسلوب تاریخ و قصیده» و حتی «غزل و قطعه و رباعی» «مهارت و قدرت» فراوانی داشت (ک: ۵۱۹). اصرار نویسنده بر تخصص این شخص در شعر جالب توجه است؛ چنان‌که انتقاد از او نیز. نویسنده در عین آنکه تأیید می‌کند «در وادی شاعری ریاضت‌ها کشیده و سخت و سست آن فن را چشیده و قدرت بر شعر گفتن پیدا کرده»، اما بلافاصله می‌افزاید: عیب این شخص آن است که «مریی و مرشدی نداشته و کاری به سر خود پیش گرفته و لهدا عث و سمین شعر را چنان که می‌باید در نمی‌یابد» (ک: ۵۲۰).

از میان شاعران کسانی هم عامی بودند و همین سبب کاهش رتبت آنان در میان شاعران بود. درباره فخری گفته شده است: «اگر مولانا فخری عامی نبود سخن او در میان شعرا و ظرفا تا زمان قیام باقی می‌ماند»؛ و باز تأکید می‌کند: «چون عامی است و از خط و سواد بی‌بهره، شعرای این زمان با وجود تقدّم زمان و کثرت شعر، او را قبول ندارند و اگر شعر خوبی از او می‌شنوند به هیچش بر نمی‌دارند» (ک: ۵۲۷).

برخی از شاعران مانند میرمسعود، عاشق یک شاعر معین بوده و اشعار دیگران را نمی‌پسندیدند. وی خود «در طرز غزل تتبع خواجه آصفی می‌کرد» و «غزالیات شعرای دیگر را مطلقاً پسند نمی‌فرمود». کاشانی درباره او می‌افزاید: «الحق در تشبیهات و اغراقات و مضامین خاص، فضلا و شعرا او را مسلم می‌داشتند» (ک: ۶۴۶).

از سرق‌ت ادبی کمتر در این کتاب یاد شده است، اما یکجا درباره مولانا مشفق گفته شده است که وقتی این شعر را سرود:

(ص ۱۹۲)؛ سپس صفحه‌ای در نگرش عیب جویی از دیگران به عنوان نصیحت از نثر و نظم می‌آورد (ص ۱۹۳).

کاشانی در نقد شعر حکیم شفائی هم تأکید دارد که گرفتار «تکلفات منشیانه در وادی شعر» بود، اما در «طرز غزل» به حفظ کامل و نصیب شامل رسیده است؛ به طوری که «در شعرش پختگی و درستی که قبل از این نبود، پیدا گردیده و در طریق معرفت آهستگی و همواری که در زمان ماضی به آن متصف نبود، الحال در او ظاهر گشته» (ص ۳۲۶).

ماده تاریخ منبع تاریخ

تاریخ گویی برای رویدادها و وقایع، خود حکایتی شگفت داشت و انواع مهارت‌ها را در خود جای داده بود؛ به طوری در واقع «فن تاریخ» خود فنی خاص بود. کسی چون محتشم کاشانی تقریباً برای هر عالم و امیر و شریفی که در کاشان در می‌گذشت، ماده تاریخی می‌گفت. وی برای امیرزا شرف الدین حسینی سه بیت شعر گفت که هر مصرع آن تاریخ ۹۶۵ را نشان می‌داد و این واقعاً قدرت شگرفی بود که او در این باره داشت (ک: ۱۹۳)؛ البته ماده تاریخ‌های عادی هم داشت که تنها در بیت اخیر ترکیبی برای تاریخ آمده بود (ک: ۱۰۱).

غالب ماده تاریخ‌ها در یک تک‌بیتی یا یک رباعی جای می‌گرفت، اما ممکن بود شاعری که تسلط ویژه در این فن دارد، شعری بگوید که «هر مصرع آن خبر می‌دهد از تاریخ سالی که آن نظم در آن واقع شده» است.

گاه ممکن بود کار تاریخ‌گویی با معماسازی به هم پیوند بخورد؛ به طوری که «از حروف توشیح آن ابیات، مصرعی حاصل می‌شود که هم تاریخ است، هم معما». این داستان مفصلی است که نمونه آن را درباره همین حیدر معمایی می‌توان دنبال کرد. تخصص او تا آنجا بود که شعری گفت که «هر یک از مصرع آن متضمن دو تاریخ باشد» (ک: ۲۲). درباره او گفته شده است: «الیوم معمیات و تواریخ وی از دوازده هزار زیاده است». تواریخی که وی برای درگذشت شاه طهماسب در سال ۹۸۴ گفته، فراوان است و از آن جمله: «مرگ خداوند جهان» گشت ثبت / «دور شهنشاه عجم» شد رقم. یا «شهنشاه روی زمین» گشت ثبت / «شهنشاه زیر زمین» شد رقم (ک: ۵۶).

اگر تنها تواریخ موجود در اشعار دوره صفوی یکجا جمع شود، تاریخ بسیاری از اتفاقات و رخدادها و نیز زمان درگذشت بسیاری از امیران و عالمان به دست می‌آید. میرقاسم نامی از سادات کاشان در سال ۹۸۲ می‌میرد و حیدر معمایی می‌گوید: «سر ارباب تقوی» انشا کن / «سرور اهل طاعت» اش بنما (ک: ۵۸).

گفتی که خواهمت داد کام از دهان شیرین

چون هیچ نیست پیدا، باری، زبان شیرین

این شعر را در دیوان طالبی یافتند. به قول نویسنده «مولانا چون خبری از آن نداشت، می‌توان گفت که توارد واقع شده است». خود او هم از این شعر نگشت و مکرر در دیوانش می‌نوشت. به نظر کاشانی «قوت طبع و کثرت مهارت وی در فن شاعری بیش از آن است که به این غزل، وی را شاعر دانند و این نوع سرقت را به وی نسبت دهند» (ک: ۶۶۱). یک بار هم درباره مولانا حریفی می‌نویسد: «به واسطه کاهلی طبیعت، شعر دیگران را به اسم خود می‌خواند و اگر به او می‌گفتند که این شعر از فلانی است، می‌گفت: او از من برده» (ص ۳۷۲).

در همین زمینه، یعنی سرقت ادبی، درباره مولانا نگاهی (م ۹۷۹) آمده است: «در وقتی که خاقان جنت مکان - یعنی طهماسب - مولانا حیرتی را مأمور ساخته بود به گفتن کتاب بیهجة المباحیح، در نظم آن نسخه شریفه به معاونت مولانا حیرتی قیام و اقدام نمود»؛ به طوری که فصلی چند از آن مولانا نگاهی بود که حیرتی «آن منظومات را در قید تملک و تصرف درآورده»؛ اما تا وقتی حیرتی زنده بود، نگاهی این سخن بر ملا نگفت «و بعد از فوت وی، علم این دعوی برافراشت و غایت بخل و امساک خود را در بخشش آن اشعار ظاهر ساخت» (ک: ۶۹۴).

درباره مولانا طهماسبی هم گفته شده است: «در طریق شاعری قدم بر قدم ابواسحاق حلاج شیرازی و عبیدزاکانی» داشت و «طبعش به هزل و تفسیم کردن ابیات استادان مایل بود» (ک: ۶۶۶).

برخی از شاعران هم مبدع بودند و هر چند این اندک بود، اما وجود داشت. مولانا ادهم از کسانی بود که غزل گفت، اما غزل تبراً و این بی سابقه بود و به قول کاشانی «هیچ کس پیش از وی غزل تبراً نگفته» است. جالب آنکه رباعی وی به اسم حیرتی - که در سرودن این قبیل اشعار شهرت دارد - مشهور گشته است: ...
لعن بر امام شما / بر نماز علی الدوام شما / ناتمامید در
مسلمانی / صد تومن لعن بر تمام شما (ک: ۶۷۰).

نویسنده گاه به نقد نقادان می‌نشیند و زمانی که آنان درباره قاضی نورالدین محمد اظهار می‌دارند، که «فهمش به دریافت مسائل دقیقه و سخنان مشکله وفا نمی‌کند»، آنان را به عنوان «ستم ظریفان» یاد کرده، سخن ایشان را «از روی حسد و ستم ظریفی» وصف می‌کند

طبعاً این ماده تاریخ‌ها به فارسی بود، اما ممکن بود کسی از ترکیب‌های عربی هم کمک بگیرد، کما اینکه خواجه معینا کاشی در گذشت. امیرزا ابوطالب حسینی مصرع «روح‌الله تعالی روحه» را سرود و مؤلف گوید: که «از زمانی که تاریخ به حساب جمل گفته‌اند تا حال تاریخی به زبان عربی به این مناسبت و به این خوبی کم واقع شده» (ک: ۱۹۷).

از توجه برخی شاعران به برخی از علمای برجسته نجف، می‌توان از نفوذ این عالمان در ایران پی برد. امیرزا ابوطالب حسینی درباره مولانا احمد اردبیلی یا همان مقدس اردبیلی (م ۹۹۳) اشعار زیبایی سروده است. وی او را «مفتی شرع نبی احمد» معرفی کرده است (ص ۲۰۰-۲۰۱):

مفتی شرع نبی احمد که بود
پاکدامن، پاک‌طینت، پاک‌زاد
آنکه سودندی جبین بر خاک او
شیعیان دین ز روی اعتقاد
آنکه از آلودگی هرگز نیافت
دامنش با گرد عصیان اتحاد
شد به سوی خلد ناگه روح او
گفت جنت از قدمش خیر باد
منخسف گردید ماه اوج شرع
تیره شد مهر سپهر اجتهاد
چون پناه و مقتدای شیعه بود
چون به مهر چارده معصوم زاد
شیعه ای گفت از پی تاریخ او
«حشر او با چارده معصوم بود»

این ماده تاریخ‌گویی بهانه‌ای بود تا شرحی از ویژگی‌های وی بیان شود و از دانش و اخلاق او ستایش شود. در «تاریخ فوت حکیم نظام‌الدین علی» به تفصیل از تخصص او در پزشکی یاد شده و از نسخه پیچیدن و کیفیت درمان عالی او سخن گفته شده است (ص ۲۰۵):

چون نگه کردی ز روی علم و حکمت در مریض
چون مسیح اش صحت جاوید بخشیدی به دم
چنان که ماده تاریخ فوت وی نیز که در پایان این «تاریخ فوت» آمده است، «آه از مرگ جالینوس ثانی» است.

ماده تاریخ‌گویی تنها برای فوت نبود، بلکه برای بسیار از وقایع سیاسی و نظامی، بنای عمارات اشخاص (ک: ۵۲۵) و پل‌ها و جز اینها نیز گفته می‌شد. یکی از آنها ماده تاریخی بود که به مناسبت «تاریخ رفتن شاه عالم پناه به جانب خراسان» سروده شده است (ک: ۲۰۴). همو شعری هم برای سال پیاده به مشهد رفتن شاه عباس

سروده است که سال ۱۰۱۰ هجری است (ک: ۲۱۱)؛ چنان که همین شاعر ماده تاریخی برای «برکه خواجه نظام‌الدین سبزواری که در برابر دولتخانه ساخته» (ک: ۲۰۸) و ماده تاریخی برای مبارک آباد و قیصریه آصف جاه آقا خضر (ک: ۲۱۰) سروده است؛ البته این شاعر تنها کسی نبود که برای سفر پیاده شاه عباس به مشهد ماده تاریخ گفت، بلکه میرزا فیح‌الدین طباطبائی هم ماده تاریخی در یازده بیت گفت که به این شعر ختم شد (ک: ۲۲۹):

تاریخ چو جستم از خرد گفت:
«توفیق ابد رفیق او باد»

برخی از شاعران، گویی تمام تخصصشان در گفتن تاریخ فوت بود و این امر را از گزیده‌ای که نویسنده از اشعار امیرزا ابوطالب حسینی آورده، کاملاً می‌توان دریافت. وی برای غالب چهره‌های زمانش در ایران و هند (مانند مقدس اردبیلی، ابوالفضل فیضی، مرتضی فقیه، و بسیاری دیگر) ماده تاریخ‌های مفصل سروده است (ک: ۲۰۶ به بعد).

رویدادهای استثنایی گاه سبب می‌شد شاعری لب به سخن باز کرده، ماده تاریخی بر آن بگوید؛ از آن جمله داستان آمدن آبله عظیم در قریه فین کاشان بود که تنها از یک خانه پنج طفل مردند و خواجگی عنایت ماده تاریخی در چهار بیت گفت. همو ماده تاریخی درباره لشکر کشی به گیلان بر ضد خان احمد خان گیلانی سروده است (ک: ۵۰۹).

شاعران و شاهان و امیران صفوی

میان شاعران و شاهان صفوی علائق ویژه‌ای وجود داشت و صدها حکایت گفتنی در این باره وجود دارد: از ارتزاق آنان با هدایای شاهانه تا وصف و مدح مبالغه‌آمیز یا مرثیاتی که در گذشت شاهان دارند. علاوه بر شاهان، باید درباریان را هم بر این امر افزود. معمولاً گفته می‌شود صفویان و امیران وابسته، چندان توجهی به شاعران نداشتند و لذا آنان به هند می‌رفتند؛ اما واقعیت آن است که ثروتی که در هند بود، اساساً در ایران وجود نداشت و چنین دست و دلبازی‌هایی در ایران دیده نمی‌شد؛ مورد نه، با این حال بسیاری از شاعران در سایه یک درباری یا امیر موجه زیستند و از این طریق روزگار می‌گذراندند؛ اما در کل آنچه شاعران در حوزه شاهی و تاریخ

به روز... از پایه به پایه... بر سبیل قهقهراتنزل و انحطاط می نمود» (ص ۳۸۵). این میرزا ابراهیم اصفهان را رها کرده، به قزوین رفت و کارش آن بود که «در حق سلاطین و خوانین و ساکنین و واردین اردوی معلی بر حسب دلخواه سخنان عجیبه و تشبیهات غریبه بر لوح بیان می نگاشت» (ص ۳۸۵) و بدین ترتیب گذران عمر می کرد؛ چنان که گاه «به واسطه تشحیذ خاطر و قدرت بر فکر و فکر و فکر بر کنار عرصه شطرنج تکیه زده، آنچه از نقود نامعدود و اغذیه و اطعمه بی قیاس که سلاطین و اکابر صاحب ااثا بر سبیل تحفه و هدیه نزد آن جناب می فرستادند» در اختیار هم «مجلسیان و معتقدان می رسانید».

مشاغل شاعران

شعر گفتن جز برای شاعران درجه اول و احياناً درجه دوم، نان و آبی نداشت و شاعر برای تأمین زندگی باید به دنبال شغل دیگری می بود؛ مگر آنکه کارش می گرفت؛ در آن صورت شغلش را کنار گذاشته، از راه دیگری ارتزاق می کرد.

شغل شاعران با دیگران تفاوتی نداشت؛ چنان که این شغل می توانست یک شغل علمی مانند خطاطی و مرقع نویسی و نقاشی باشد یا حتی شعربافی، سمساری و متقال فروشی و مانند آن.

امیر معزالدین محمد که شاعری برجسته بود، هنرمندی نمونه بود که «سلاطین صاحب تمکین از اقصا بلاد عالم بالقصد، رسولان به دارالمؤمنین کاشان فرستاده، مرقعات معجز آیاتش را می طلبیدند». قیمت خط وی بسیار بالا بود؛ به طوری که «هزار بیت کتابتش با انتظار بیش از حد، به ده هزار دینار خریداری می نمایند» (ک: ۶۵). شاعر می توانست عالم دین باشد. این فراوان رخ می داد؛ چنان که نمونه هایی در این کتاب هست. خواجه امین الدین محمد «علم منطق و کلام را فن خود ساخته و اصول و فروع را نیک مطالعه نموده» است.

خواندن علوم دینی می توانست یک «موزون» را از دایره شاعری خارج کند؛ چنان که همین خواجه امین الدین چنین کرد؛ به طوری که «قبل از این به سبب عشق نوخطان ملیح و زیباسیرتان فصیح، در سلک اهل مودت انتظام داشت و همواره اشعار عاشقانه» می سرود، اما «الحال از آن سلوک باز ایستاده، اوقات صرف افاده و استفاده علوم می کند» (ک: ۷۳).

طیب شاعر هم داریم که از آن جمله رکن الدین مسعود است که در عین طبابت «در سلک شعرای انام و مناشیر بلغای ایام انتظام دارد» (ک: ۱۱۱). این شخص طبابتش در شعرش هم اثر داشت و گهگاه در لابلای اشعارش می توان اشاراتی در این باره یافت (ک: ۱۴۸).

شاهی گفته اند، منبعی برای تاریخ و فرهنگ این دوره است. شاید یکی از نخستین این اشعار، مرثیه برای شاه طهماسب باشد که حیدر معمای خبر مرگ طهماسب را با تعبیر «وحشتی افتاد در ایرانیان» آورده و اینکه روزگار با این کار خویش قدم در ناپودی ایران گذاشته است؛ «ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده ای» (ک: ۳۱).

شعر شاعران در وصف شاهان صفوی منهای جنبه های مبالغه آمیز آن، می تواند گوشه ای از نگاه مردم را به سلاطین صفوی نشان دهد؛ چنان که همین حیدر معمای از قول شاه طهماسب می گوید: «آن قدر دادم رواج مذهب اثنا عشر / کز فلک بگذشت در دوران من نام شما» (ک: ۲۳).

زندگی در پرتو امیران ترک یا غیر ترک برای شاعران دوره صفوی کمابیش نان و آبی به همراه داشت، اما نه آن اندازه که مانع از رفتن بسیاری از ایشان به هند ثروتمند گردد؛ در این میان، ثروتمندانی هم بودند که ممکن بود به اوضاع مالی شاعران توجهی داشته باشند و بنا بر این هرگاه شعری در ستایش کسی از شاه و وزیر و امیر و بزرگی دیدید، تقریباً یقین کنید که در غالب موارد پشت سر آن حمایتی در کار بوده است؛ مگر آنکه ثابت شود پس از مرگ وی سروده اند. نویسنده درباره مولانا رضایی و آوارگی و عشق کودکانه و از این شهر به آن شهر رفتن سخن گفته و عاقبت از اقامت وی در کرمان یاد کرده است و اینکه «در پناه اهل ثروت آن نواحی در مهاده آسایش و فراغت به سر می برد» (ک: ۳۹۸). فریدالدین شعیب نیز در حاشیه کلانتر ثروتمند و اهل بدل و بخشش منطقه جوشقان زندگی کرده، ندیمی او را داشت «و هر روز در مجلسی، و هر شب در منزلی به لهر و لعب اشتغال» می ورزید (ک: ۴۲۱).

مولانا نذری هم که اواخر سلطنت محمد شاه به مشهد رفت، همراه شاه عباس به قزوین بازگشت و «همواره با امرا و ندمای مجلس اعلی طریق مخالفت مسلوک داشته، به فراغت اوقات می گذراند و خود را از جمله نزدیکان بارگاه سلطنت انما شمرده» (ک: ۵۶۰).

میرزا ابراهیم فرزند میرزا شاه حسین اصفهانی که زمان شاه اسماعیل اول «مختارالدوله و صاحب اختیار پادشاه» و به اصطلاح وکیل بود، بعد از درگذشت شاه، کار این خانواده «روز

خر و عیسی به طب مستظهرند امروز و من عاری

چه خوش می بودی ار می داد استادم به بیطاری

شاعری با نام امیر یعقوبی (م ۹۸۸) که اصلش قمی بود و در کاشان متأهل گشته بود و با وجود شاعرانی امثال حیرتی، شهرتی به هم زده بود، «در اوایل به کسب خیاطی اوقات می گذرانید و از کسی طمع نمی کرد». مقصود آن است که بنای آن نداشت تا از شعر و شاعری دکائی بسازد؛ اما همین شخص، زمانی که دیگر قدرت خیاطی نداشت و در عین حال «به سبب شهرت شاعری» در «دایره اهل طمع» افتاد که به قول مؤلف، الهی که «هیچ کس در آن وادی سرگردان مباد»، گویا برای وی حقوق یا به اصطلاح وظیفه ای اندک در «دفتر احسان» قرار داده بودند و او باید «بر در دونا انتظار بسیار می کشید» (ک: ۲۷۲ - ۲۷۳). شاعری هم در هجو او با اشاره به شغلش که خیاطی بود گفت (ک: ۳۴۹).

میر یعقوبی که شد خیاط شعر

این زمان از کار و بار افتاده است

بس که می دوزد لباس شعر بد

بخیه اش بر روی کار افتاده است

مولانا جمال الدین محمد نیز که شاعری شعر شناس و نقاد و از دوستان حیرتی بود، در طول عمر خویش شعر را ابزار کسب معاش قرار نداد و «در مدت العمر ممنون منت و رهین هیچ کس نشده و اوقات را به حرفت بزازی و کرباس فروشی گذرانید» (ک: ۲۷۷).

اما همین زمان، شاعری دیگر با نام میر نظام الدین هاشمی که از سادات کاشان و موسوی نسب بود، به محض آنکه «در طریق شاعری فی الجمله ترقی کرده بود، از کاشان به دارالسلطنه اصفهان رفت و در آنجا به منادمت و مصاحبت سادات عظام و نقبای کرام» به ویژه «امیر تقی الدین محمد صدر» درآمد و «هر ساله قریب به سی تومان نقد و جنس در وجه وظیفه و انعام وی مقرر داشتند». اقامت در اصفهان طولانی گشت؛ به حدی که به گفته نویسنده «یاد وطن و خویشان خود نمی کند»؛ گرچه خویشی یا دوستی قدیمی از راه برسد «به واسطه فطرت ذاتی و سخاوت جبلی» از او پذیرایی می کند (ک: ۲۸۳). سخاوت وی چندان شد که «مبلغ مذکور به خرجش وفا» نکرد و همین سبب شد تا در فکر ترقی باشد؛ از این رو در سال ۹۹۱ هجری به اردوی معلی رفت که این زمان عازم خراسان بود و گویا بعدها یکبار دیگر هم «به اردوی همایون آمد» و «منصب ملک الشعرائی» گرفت (ک: ۲۸۴).

شاعر دیگری را هم می شناسیم که اهل قم بود و در کاشان اقامت گزید و به رغم آنکه برای این و آن شعر هجو و تعریف می سرود «هیچ یک از ایشان از وی رنجش ندارند». اقبال وی چندان بود که وقتی

یک دو بیتی گفت و مقبول حاکم کاشان قرار گرفت و خلاع فاخره یافت و بعد از آن «به اندک حاصلی از خود و جزوی وظیفه از موقوفات مدارس، اوقات می گذراند» (ک: ۳۳۴).

سمساری از دیگر شغل هایی بود که در آن وقت وجود داشت و شاعری همچون کمال الدین حاتم به پیروی از پدرش «به شغل سمساری اشتغال داشت»؛ اما بعد از مرگ پدر «مولانا از آن شغل دلگیر شده، بنیاد سیاحت کرد». به هر روی باید از جایی مخارج خویش را به دست می آورد. به ناچار به ترکان، یعنی قزلباشان با اصلیت ترک که مناصب مهمی داشتند، نزدیک شد. مؤلف گوید: «مولانا ترکوش» بود و همین سبب شد مصاحبت آنان را اختیار کند و «از خوان احسان و نعمت ایشان محظوظ» گردد (ک: ۳۵۲). وی یکسره کار ندیمی این و آن را برای رزق و روزی دنبال کرد و عاقبت گرفتار «بی اعتباری ترکان» شده، به محض آنکه تهدید شد، به کاشان برگشته «در کاشان در غایت غم و اندوه اوقات گذرانید» و بعد هم به قزوین و سپس طهران رفت (ک: ۳۵۴).

مولانا وحشتی هم «با وجود آنکه علم فلاح و زراعت نیکو می دانست و اوقاتش از آن عمر به بهترین وجهی می گذشت، به سبب تعلق به طرف عزیز عشق و توجه به جانب شریف شاعری، اصلاً در آن کار دخل نکرد» و حتی میراثی از زمین که به وی رسیده بود «به برادران و قرباتان واگذاشته، پیرامون آن شغل نگرید» (ک: ۴۴۳).

شاعر دیگری که اهل زراعت بود، خواجگی عنایت بود که گرچه از اترک سلنقیه (شاید سلجوقیه) بود، اما «مرد اهل و نیکو خلق و صاحب طبع» بود و در نیاسر مزرعه ای داشت (ص ۵۰۸).

مولانا مقصود هم که شاعری زبده بود، «در ابتدای ایام صبا به کسب خرده فروشی به ارث مشغول بود. بعد از آن به اندک مدتی به واسطه مجالست ارباب علم، کتاب فروشی رجوع نمود». تخصص او در امر کتاب سبب شد تا وقتی سیدی صاحب منصب با نام صدرالدین محمد از شیراز به کاشان آمد، مولانا مقصود را به «منصب کتابداری» و همین طور «خرید ماکولات و مشروبات خاصه» خود انتخاب کند (ک: ۴۸۰).

سقائی هم شغل دیگری بود که شاعری با نام مولانا حیاتی، در آغاز به آن مشغول بود و تخلص او به «حیاتی» هم به همان شغل باز می گشت (ک: ۴۹۸).

ارباب فضل گریخت و به درفش و سوزن جد و جهد پینه قناعت بر کفش آمال خود دوخت» و به زبان ساده، دست از کفشدوزی شست (ک: ۵۷۸). مولانا مذاقی (م ۹۸۷) هم «در اواخر به کسب کفشدوزی مشغول گشته»، دست از «هزالی و خوش طبعی» شسته در «زی درویشان» درآمد، و البته «به واسطه مداومت بر تریاک همیشه در خواب بود» (ص ۳۹۱)؛ بدین ترتیب معلوم نیست کی کفشدوزی می کرده است.

پدر مولانا جلال الدین مسعود شغل تجارت داشت و «دایم به طرف روم آمد و شد می فرمود». در یک سفر در گذشت و فرزند به اصرار خویشان همراه ایلچی شاه طهماسب به آن نواحی رفت؛ اما «کسانی که ضابط بیت المال آنجا بودند، آن نفوذ را به تصرف وی نمی دادند». مدتی ماند تا «شاید صورت حال به عرض سلطان خداوندگار» بدهد، اما در سال ۹۸۲ طاعونی در گذشت (ک: ۶۰۹).

مولانا همدمی هم «به حرفت دباغی اشتغال داشت» که حرفه موروثی او بود. به مرور که در وادی شعر درآمد، آن حرفه را کنار نهاد و با «نوری کله پز» مصاحبت کرده «شاعری از او اخذ نمود» (ک: ۶۴۹).

مولانا مشفق «کرباس فروش» بود و اما «به همان کسب کرباس فروشی اوقات می گذرانید». وی در «شعر فارسی و زبان کاشی» کمال مهارت را داشت (ک: ۶۵۷).

مولانا عبدال ساکنی هم در سلک «کاغذگران» بود و به کار «وراقی و عمل کاغذسازی اوقات می گذراند» (ک: ۶۹۸).

شاید درویشی را هم که سنتی دیرین در ایران داشته و بسیاری از این راه ارتزاق می کردند، از بعد اقتصادی و با اندکی تسامح بتوان یک شغل به حساب آورد. درویش غازی، «در لباس فقر و اهل تجرید به سر می برد و در زی اهل سؤال روزگار می گذراند»؛ اما به گونه ای نبود که «رهین عاطفت» کسی شده باشد، زیرا «در هیچ شهری بیش از یک ماه توقف ننموده» است.

مشاغل سیاسی

مشاغلی که مؤلف به مناسبت از آن یاد می کند، فراوان است؛ برخی دولتی و برخی کارهای خصوصی و پدی و فروشندگی است. اطلاعات درباره هر یک و فضاهای اطراف آن جالب توجه است؛ برای مثال شغل کلانتری و وزیری یک شهر، از نمونه هایی است که مورد توجه اوست. خواجه شهاب الدین علی شیمی سال ها شغل کلانتری کاشان را داشت و بعد از وی هم فرزندش خواجه معین الدین احمد شهریاری «قریب به سی سال است که به منصب کلانتری دارالمؤمنین کاشان و مواضع

مولانا فخری هم جز آنکه زندگی «درویشی و گوشه نشینی» داشت، اما «به حرفت بقالی اوقات می گذارد» (ک: ۵۲۶).

مولانا عبدالفتاح هم «در حوالی منزل خود به درس گفتن و مکتب‌داری» مشغول بود (ک: ۵۹۶) و طبعاً از این راه کسب درآمدی داشت (ک: ۵۹۶). قاضی محمد معروف به عصفور نیز که از نظر هیکل «حقیر الجثه» و شبیه به «گنجشک» بوده، شعری در هجو مولانا میرزا علی که کارش مکتب‌داری بود، اما خود را برتر از عالم و آدم می دانست، سرود (ک: ۶۰۵). مولانا گلشنی نیز «در ابتدای حال به امر مکتب‌داری اشتغال داشت»، اما «بعد از آنکه مذاق مکتب‌داری را از خود اسقاط نمود»، به تجارت پرداخت و به هند رفت. مدتی بعد توانست ثروتی به هم زده، باز گردد. زمانی دیگر، به رغم اصرار نزدیکان، باز در خیال سفر هند افتاد و رفت، اما این بار «در قید فرنگ افتاد و مدتی در آن حبس بماند»، اما از رنجی که کشیده بود در سال ۹۷۴ در گذشت (ک: ۶۶۱). این باید نخستین ایرانی ای باشد که در دوره معاصر، به زندان فرنگیان افتاده است.

مولانا محمد شریف کاشی «از جمله کاسبان و اوسط الناس مردم کاشان» بود و «در اوایل حال به کسب خیاطی اوقات می گذرانید»، اما بعدها که به «سبب عناد شعرا و حسد ارباب حقد و بی سامانی و قلت حاصل» تاب ماندن در کاشان را نیافت، «متوجه دیار هند گردید». در زمانی که کاشانی این عبارات را نوشته، چهارده سال از اقامت مولانا در دستگاه خان خانان در دکن گذشته بوده و وی «در سعت حال و خصب رحال و حصول آمال، بی کدورت و ملال ایام و اوقات» می گذرانده است (ک: ۵۶۸).

مولانا مردمی هم «به کسب صحافی اوقات می گذرانید» و این هم به ارث از پدرش به او رسیده بود که «از ارباب صنعت بود»؛ اما به تدریج به تحصیل علوم دینی روی آورد و «الحال در معقول و منقول دعوی مهارت و دانش می کند و خصوصاً در وادی طب و فقه که دم از فرد و یکتایی می زند» (ک: ۵۷۶).

سروری هم شاعری بود که پدرش ملاحاجی محمد کفشدوز بود و به همین مناسبت ایام صبا، به همان شغل اشتغال داشت و «چند گاهی از آن ممر لاابد معاش حاصل» می کرد؛ اما چون به جوانی رسید و کار شعر و شاعری اش بالا گرفت، «در اوایل ایام جوانی از پس کُنده کفشدوزی برخاسته، به قدم توکل، به سرحد

اشتغال دارد». از لوازم مناصب «ستم و آزار» است، اما دامن احمد شهبازی از این امر مبرا بود و در روزگاری که «هیچ کس از سر یک دینار نمی گذرد» وی «به واسطه بی طمعی و کوتاه دستی از سر فایده کثیر درگذشت». این در حالی است که «مؤاخذه و مصادره» از لوازم این شغل است؛ چیزی که «اکثر اهل مناصب بدان گرفتارند»؛ اما او «از غایت سلامت نفس و پاکیزگی اطوار و ملاحظه دینداری» اطراف این مسائل نمی گشت (ک: ۷۲).

خواجه قاسم که به مناسبت برادرش میرزا حسابه، نامی از او به میان آمده، «سال های دراز استیفای ممالک محروسه» را در عهد شاه طهماسب بر عهده داشته است. «مردی خیر و کریم الذات بوده، رباط و بقاع خیر بر سر راه ها ساخته و در عملداری اثر خیر از او بسیار به ظهور رسیده» (ک: ۷۷).

شغل معرفی از شغل های حکومتی بوده است و نویسنده آورده است: «خلف الصدق آقا احمد معرف است که سال های دراز منصب معرفی دار السلطنه صفاهان تعلق به وی داشت» (ص ۲۹۳).

عالم شاعر

اینکه کسی عالم دین باشد و همزمان شعر بسراید، تا اندازه ای - فقط تا اندازه ای - شگفت است؛ در واقع شعر گفتن یک هنر است و در بسیاری از مردمان فرهیخته ممکن است ظهور کند، اما عیب کار اینجاست که عالم به لحاظ موقعیت اجتماعی از یک سو و سابقه ارتباط شعر و عالم دین، ممکن است در صورت داشتن این حس هنری آن را ظاهر نسازد؛ به علاوه در این دوره شعر و تصوف ربط کلی به هم دارند و این هم مانعی بر سر راه شعر گفتن عالم دینی است. هرچه هست وقتی نویسنده می خواهد میر شجاع الدین محمود خلیفه را شاعر معرفی کند، می نویسد: «اگرچه آن حضرت را از جمله شعرا شمردن بی ادبی است و رفعت شأن آن جناب زیاده از آن است که در تلو اهل نظم ذکر او کنند»، اما اینکه به هر حال چون طبع شاعری دارد و «اکثر اوقات به نظم غزل های رنگین مشغولی می نماید»، به ناچار باید نامش در زمره شعرای این زمان اصفهان ثبت شود (ص ۲۲۶).

اشارات مؤلف درباره عالمان شاعر گاه این مشکل را دارد که روشن نیست شخص، عالم دین رسمی است یا فقط مطالعات و تحصیلی در علوم رسمی دینی داشته است. درباره مولانا حزنی شاعر گفته شده است: «سال ها در دار السلطنه اصفهان به نشر فواید علمیه و درس مسائل یقینی اشتغال داشت» و می افزاید: «و آن اثنا به واسطه موزونیت ذاتی به شاعری مشغولی نموده» (ص ۱۸۲). علی القاعده باید صوفی مسلک باشد، به خصوص که از سطور بعدی عشق او به پسر حلوا فرشی هم آشکار می شود.

یکی از علمای شاعر که نویسنده، جوانی او را درک کرده، میر برهان الدین محمد باقر متخلص به اشراق همان میر داماد معروف است که نواده محقق کرکی بود. به قول این نویسنده: «انتساب شریف آن جناب از جانب دیگر به حضرت شیخ المحققین و قدوة المدققین و خلاصة العلماء المتبحرین و زین الفقهاء فی العالمین علی بن عبدالعالی می رسد که علو شأنش در میان مجتهدان امامیه کالشمس فی وسط السماء هویدا است» (ص ۲۴۶). نویسنده شرح حالی از وی می آورد و بیان می دارد در مشهد تحصیل کرد و پس از آنکه «در اکثر مطالب عالیه حکمیات و ریاضیات رسائل و حواشی تصنیف نمود، خود را به دار السلطنه قزوین رسانید» (ص ۲۴۷).

از میر مرتضی رفیعی (م ۹۹۰) به عنوان شاعری یاد شده است که «به تحصیل علوم اشتغال نموده، اکثر متداولات را مطالعه فرموده و الحال در علوم معقول و منقول خصوصاً در علم شریف فقه دعوی مهارت می کند»؛ با این حال مدتی بعد «ترک مطالعه و شاعری کرده، همت بر جمع مال و منصب قضای ولایت خود گماشت» (ص ۲۸۴).

قاضیان

شغل قضاوت از آن عالمان دین بود و آنان به طور معمول در قبال این شغل، مانند دیگر مشاغل، سیورغالی دریافت کرده، و زندگی را از آن راه گذران می کردند. همزمان، ممکن بود کار تدریس را نیز بر عهده داشته و با توجه به جایگاه علمی که داشتند «مهام امور شرعی» را نیز بر عهده داشته باشند. میر رفیع الدین حسین از سادات طباطبائی کاشان بود که به همدان رفت و در آنجا نزد عالم برجسته آن ناحیه میرزا ابراهیم ظهیر الدین که از باقیمانده علمای مکتب شیراز بود، تحصیل کرده، با ورود به اردوی معلی و پیوند با اعتمادالدوله «سیورغال کرامند در حوالی نهایند» به دست آورد. کار وی «حل و عقد مهام شرعیات آنجا» بوده است؛ به علاوه «در تشیید ارکان دین و تمهید بنیان شرع مبین» می کوشید (ک: ۲۲۲-۲۲۳).

شغل قضاوت نیز اگر پسر تحصیلاتی داشت، می توانست ارثی باشد و از پدر به او منتقل گردد؛ چنان که قاضی برهان الدین محمد باقر، «بعد از پدر، متکفل امر خطیر قضا گردید و

میرشجاع‌الدین محمود خلیفه می‌نویسد: «از اجله سادات و نقباء دارالسلطنه صفاهان است» (ص ۲۲۵).

سفر مبارک مکه

مکه رفتن یک آرزوی دست‌یافتنی برای بسیاری از چهره‌های برجسته دولتی، ثروتمندان و عالمان و گاه برای طبقات پایین‌تر بود و در برخی از موارد در این کتاب می‌توان به اطلاعاتی درباره این سفر که راه را برای خروج از ایران و رفتن به سرزمینی متفاوت فراهم می‌کند، به دست آورد.

از مولانا ضیاء‌الدین محمد که علاوه بر علم، در شعر و شاعری هم دستی داشت، نقل شده که برای سفر مکه اش که در سال ۹۷۶ انجام شد، یعنی همان سفری که معصوم بیگ با پسرش خان میرزای صفوی - حاکم کرمان - کشته شد، ماده تاریخی سروده است با این مصرع «سفر مکه مبارک باشد» (ک: ۹۴).

عالمان و امیرانی که موقعیت و منصبی داشتند، برای رفتن به حج باید رخصت سلطان را داشتند. میرزا محمد حکیم که نزد «خاقان مغفور» - اصطلاحی که اختصاصاً به شاه طهماسب دارد - موقعیت ممتازی داشت، زمانی که «اراده طواف بیت‌الله الحرام و اندیشه زیارت روضه خیر الانام در خاطر گرفت»، به دلیل اعتباری که دربار برای وی و حضورش قائل بود، اجازه رفتن نیافت. وی «در عرض یک ماه چند نوبت این اراده را به موقوف عرض رسانیده»، اما «از حضرت اعلی رخصت نیافت». این بود تا آنکه خواهر شاه طهماسب، شاهزاده سلطانی - کوچک‌ترین دختر شاه اسماعیل - «واسطه آن استجازات» شده «در آن باب مبالغه از حد گذرانید و به هر نوع توانست رخصت حاصل» نمود؛ پس از آن بود که «به جانب مکه شتافت و از غایت انبساط و سرور، زبان حال را به مضمون این مقال گویا ساخت: شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم».

اینکه چرا زودتر به فکر نیفتاده، از نظر مؤلف دلیلش آن است که «خاطر اشرف همایون به ملاقات آن جناب مایل بوده و به واسطه شدت مفارقت وی، رخصت آن سفر ضروری را در حیز تأخیر می‌انداخته» (ک: ۹۹). درباره نظام‌الدین علی نیز که شغل طبابت دیوان شاه طهماسب را داشت، آمده است: زمانی «اراده گزاردن حج اسلام» افتاد و «در آن باب سعی نموده، به اجازه نواب اعلی به جانب مکه معظمه شتافت». این سفر از راه عراق بوده و وی بعد از بازگشت به عتبات آمده، از بغداد به کاشان مراجعت نمود (ک: ۱۰۹).

سفر مکه این اندازه اهمیت داشت که گاهی شاعران برای

علم و کمال و عظمت و اقبالش اصحاب مراتب پدر شد و قریب به سی سال باشد که در دارالمؤمنین کاشان به امر قضاوت اشتغال دارد و به منصب اقصی القضائی و مقدمی و پیشوایی اهل شرع روزگار می‌گذراند» (ک: ۲۶۵).

البته همین قاضی برجسته، ممکن بود به خاطر برخی مشکلات، از شغل قضاوت معزول گردد و در نتیجه «ایامی متطاوّل در اردوی همایون سرگردان اوقات گذارنید» تا آنکه مشکل رفع شد و «باز منصب قضا گرفت» (ک: ۲۶۵). این قاضی شاعر بود و دیوانش مشتمل بر قریب به پنج هزار بیت بود. مولانا مردمی هم که شاعر بود و زمانی صحافی داشت، به تدریج به علوم دینی روی آورد و زمانی هم «در قریه نیاسر از اعمال بلده المؤمنین کاشان بر مسند قضا و حکومت امور شرعیه آنجا متمکن بود»؛ اما گویا درآمد چندانی برای وی نداشته و «نفع تمامی به مشارالیه نمی‌رسید»؛ به همین دلیل «از آن منصب باز ایستاده به کسب صحافی رجوع نمود».

مولانا شکیبی هم که پدرش قاضی بود و طبعاً خودش قاضی زاده، «از محکمه قید بیرون جسته» دست از قضا برداشت «قدم در میدان لوندی نهاد» (ص ۳۵۶).

نقابت سادات

شغل نقابت سادات که از گذشته بسیار دور در شهرهای مختلف اسلامی و از جمله ایران وجود داشت، در دوره صفوی نیز ادامه یافت. اطلاعات موجود در این کتاب البته به حد کفایت نیست و نمی‌تواند نشان دهد دقیقاً نقیب چه می‌کرده است، اما به همین مقدار نیز برای استمرار این شغل که بعدها در ایران حذف گردید، جالب توجه است. امیرنعمت‌الله نقیب که از سادات کاشان بود، «سال‌های دراز، منصب نقابت و پیشوایی سادات دارالمؤمنین» کاشان را داشت و این منصب «به آباء و اجداد ایشان متعلق بود و از خاندان ایشان به دیگری منتقل نشده بود»؛ البته وقتی وی را «جذب‌ای رسید و به واسطه دماغ خشکی‌ها از آن منصب استعفا نمود» و پسرش هم از پذیرش آن سرباز زد و به هند رفت، طبعاً شغل نقابت نیز از میان ایشان رخت بریست (ک: ۲۶۹).

نویسنده بارها وقتی سخن برخی از اجله سادات به میان می‌آورد، با عنوان نقیب نیز از آن یاد می‌کند؛ چنان‌که درباره

حج گزاردن شخصیت ها، ماده تاریخ می سرودند؛ چنان که
آمیرزا ابوطالب حسینی برای سال سفر رفیع الدین حیدر معمای
ماده تاریخ گفت (ص ۲۱۱).

«پای زیارت کن کعبه را»

ز ما بی نصیبان درود و سلام

از لطف ابد شد دو حجت نصیب»

که یارب شود روزی خاص و عام

بیت اول سفر سال ۱۰۱۰ و بیت دوم سفر دیگر او در سال

۱۰۱۱ را بیان می دارد.

کافی بود شاعری پسند شخصیت بزرگ و ثروتمندی باشد،
در آن صورت می توانست امیدوار باشد که در سایه او به حج
مشرف شود. مولانا مقصود که روزگاری در خدمت امیر
صدرالدین محمد واعظ بود و بعداً نیز در خدمت فرزندش غیاث
الدین منصور «به همراهی آن حضرت روی توجه به زیارت بیت
الله الحرام آورد و به یمن برکت آن سید پاکیزه نسب، در ایام
شباب به گزاردن حج اسلام و زیارت روضه خیرالانام مشرف
گشت»، گویا در حلب که رسیدند، اتفاقی رخ داد که مقصود از
منصور جدا شد؛ اتفاقاتی که نویسنده ما از ذکر آن پرهیز کرده، با
عبارت «نقل آن لایق به سوق این کلام نیست» گذشته و
می افزاید: شاعر مزبور پس از آمدن به وطن مألوف «تا آخر ایام
حیات به طریق سابق از می و ساغر و صحبت جوانان زیباروی
مشغوف و کامجوی گردید و قدرت شاعری اش هم فزون گشت
(ک: ۴۸۰-۴۸۱).

حجگزاری نیابتی هم که در طول قرون راهی برای درآمد بود،
در این زمان هم مشتریانی داشت. مولانا مردمی که زندگی اش از
راه صحافی می گذشت، «به کرات حج اسلام جهت دیگران
گذارد و شرف زیارت روضه منوره حضرت خیرالانام به جای
آورده، به این طرف معاودت نمود» (ک: ۵۷۶-۵۷۷).

حج رفتن به جوانی در آن روزگار نیز امری مطلوب بوده
است. نویسنده درباره امیرجلال الدین محمد می نویسد: «اوایل
سن جوانی توفیق زیارت حرمین شریفین را یافت» و البته بار
دیگر هم در سال ۹۸۷ به حج مشرف گردید (ص ۲۳۱).

ایرانیانی هم که در هند بودند، گهگاه از همان جا عازم حج
شده، گاه به ایران می آمدند و گاه مستقیم به هند می رفتند.
تقی الدین محمد معروف به شاهمیر که بیست سالی در یمن
منصب صدارت را داشت، پس از درگذشت ابراهیم قطب شاه
در سال ۹۸۹ از کار استعفا کرده، «اراده زیارت حرمین شریفین
کرد و بعد از توفیق گزاردن حج اسلام و زیارت روضه مطهره
خیرالانام از راه دریا به هند شتافت و در همان زودی در حدود

سنه ۹۹۱ محنت سرای دنیا را بدرود کرد» (ص ۳۸۹).

گفتنی است هیچ کدام از شاهان صفوی و عثمانی به حج
مشرف نشدند. در ایران رسم بر این بود که برخی از سال ها حج
برای سلطان مرحوم خرید و کسانی را برای انجام آن اعزام
می کردند. نمونه آن، این بود که وقتی شیخ بهایی با شاه عباس به
محل رسیده که شاه اسماعیل اول در آنجا در گذشته بود، «حسب
الصلاح افادت پناه شیخ بهاءالدین محمد پنج حجه به جهت شاه
غفران پناه خریدند و در روز روانه نمودند». ^۱ نرفتن حکام امری
ناشی از لوازم سلطنت داری در آن شرایط محسوب می شد.

شعربافی

شعربافی از مشاغل رایج در کاشان بوده، این شهر به صورت
سنتی تا همین اواخر و حتی اکنون نیز به نوعی درگیر آن است.
در مجلد شاعران کاشانی کمابیش اطلاعاتی درباره این شغل
می توان یافت. یکی از این دست آگاهی ها مربوط به آمدن
شماری از سادات کاشان نزد شاه طهماسب برای حذف مالیات
یا به اصطلاح تمغای بر شعربافی است. در این باره، متوسل به
یکی از عالمان کاشانی شدند تا در این باره وساطت کند. «چون
پرتو شعور آن جناب بر این حالت افتاد، بر حال سادات شیعیان
دارالمؤمنین کاشان ترحم نموده، در محل قابل به موقف عرض
رسانید که چون حضرت اعلی کل تمغوات ممالک محروسه
تصدیق فرموده اند و جماعت شعرباف کاشان تمغای علی حده به
سرکار تیولدار خود می دهند، التماس دارند که آن مبلغ را به
طریق سایر تمغوات نواب همایون تصدق فرمایند». وساطت
وی پذیرفته شد و «فرمان لازم الاذعان شرف نفاذ یافت که
مستوفیان عظام مبلغ دوپست و پنجاه تومان از بابت تمغای
شعربافی دارالمؤمنین کاشان که به تیول تیولدار آنجا مقرر بود،
باطل نمایند (ص ۱۰۰).

شعربافی شغل شاغل شمار زیادی از مردم بود و حتی از میان
اشراف و فرزندان آنان نیز کسانی به این شغل روی می آوردند.
درباره آمیرزا ابوطالب پسر آمیرزا شرف الدین حسینی گفته شده
است: «در بدایت احوال و ایام صبا به کسب علم مشغول بود و
بعد از آن در ایام رشد و تمییز، به امر شعربافی اوقات صرف

۱. ملاجلال منجم؛ تاریخ عباسی یا روزنامه؛ ص ۳۰۱.

قصود اعتراف دارد» (ک: ۹۸). این اعتقاد به حدی بود که وی به سختی و تنها با وساطت یکی از زنان دربار توانست رخصت حج بگیرد و عازم مکه شود. زمانی که از حج برگشت، باز هم «به اردوی خاقان عالی مقام خرامید و به عز بساطبوسی پادشاه عالی منزلت فایز گردید».

دیدار مجدد شاه با وی بسیار وجدآور بود و شاه آنچنان «بهجت و مسرت» اظهار کرد که مؤلف اظهار کرده است: اگر بیان کند ممکن است حمل بر خوشامد گویی شود (ک: ۱۰۰). به هر روی وی «قریب به بیست سال در ملازمت سده سنیه سلطنت» بود و همزمان که «به درس و افاده قیام و اقدام می نمود»، به سرانجام و تنسیق مهمات فرق انام، نیز مشغول بود (ک: ۱۰۰). محتشم کاشانی در ماده تاریخ درگذشت وی، او را با لقب «انیس سلاطین، جلیس خواقین» یاد کرده است (ک: ۱۰۱). آگاهی بیشتر در این باره اندک است؛ زیرا علمای شاعر اندک‌اند.

علوم دینی

درس‌های دینی اساس تحصیل در دوره صفوی بود. این درس‌ها به طور عمده شامل دو بخش «علوم معقول و منقول» بود؛ اصطلاحی که در آن روزگار رایج بود.

مقصود از علوم معقول، علوم فلسفی و کلامی است که میراث مکتب شیراز و هرات بود و عنوان معقولات به آن داده می‌شد. عناوینی که در این بخش تحصیل می‌شد، آثاری مانند تجرید و مطالع و حواشی و شروح متعددی بود که بر آنها نوشته شده بود. درباره یک عالم آمده است که وی «بعد از مطالعه کتب معقولات و حواشی و مطالع و تجرید متوجه زیارت حرمین شریفین گشت» (ک: ۹۴).

متخصصان این علوم، عنوان «حکیم» داشتند و این مشروط به آن بود که به حد بالایی از تخصص برسند؛ البته حکیم می‌توانست لقب کسی باشد که در غالب علوم زمانه تبحر دارد، اما به هر روی اصل و اساس، همین علوم حکمی و فلسفی بود. یکی از ارکان اصلی اطلاع عنوان حکیم کار پزشکی بود و لذا درباره میرزا جلال حکیم که پدرش میرزا محمد دارای علوم معقول و منقول بود، گفته شده است: «در مطلب آباء کرام بر مسند افاده و استفاده متکی گشته و ... کرامت تفقد و لطف اشفاق درباره علیلان و رنجوران مبذول می‌فرماید» (ک: ۱۰۲).

بخش دوم شامل کتاب‌های حدیثی و فقهی بود که در این زمینه توجه چندانی در قرن دهم نبود و تقریباً منحصر به دانشمندان عرب شیعه و برخی از شاگردان ایرانی آنان بود؛ اما به تدریج در قرن یازدهم اقبال بیشتری به آنها نشان داده شد.

می‌نمود. درآمد وی از این راه علی القاعده خوب بوده است؛ زیرا بلافاصله مؤلف گفته است: «از حاصل آن بعد از لایب و ضروریات، ضیافت‌های به قاعده می‌کرد و صلحا و شعرا را نوازش می‌فرمود». وی به شعر و شاعری هم علاقه مند بود. او در سن ۳۸ سالگی درگذشت (ک: ۱۹۵-۱۹۶).

مولانا مظفرالدین حسرتی هم که «مردی متدین و شاعری متشع» بود، دست کم در «ابتدای حال به کسب شعربافی اوقات می‌گذراند» (ک: ۳۷۰). بعدها که نزد محتشم «قریب به ده سال ملازمت و مصاحبت» کرد و در شعرگویی توانا گشت، راه «اردوی همایون» پیش گرفت و «در کفایت مهم نظارت موقوفات مسجد عمادی دارالمؤمنین کاشان» به وی واگذار گشت؛ البته به نظر مؤلف اخلاقی با آن روزگار متفاوت گشت «و الحق از آن مرتبه که اوایل شاعری به آن متصف بود، تا این حال تفاوت بسیار است» (ک: ۳۷۱).

مولانا شعوری هم «حرفت و کسب شعربافی» داشت و در عین حال در مخالفت با «لوندان و خوش طبعان» میل به شاعری کرد و با تقلید از محتشم در وادی شعر افتاد تا آنکه به مرتبه اعلی رسید. (ک: ۵۱۹).

علما و دربار

ارتباط علما با دربار صفوی به خصوص نیمه اول آن، ارتباطی استوار و بی‌مسئله بود؛ هرچند همچنان به لحاظ اخلاقی، این امتیاز برای یک عالم غیر صاحب منصب وجود داشت که به دلیل نرفتن به دنبال مناصب، مورد ستایش قرار گیرد. درباره مولانا ضیاءالدین محمد که بعد از تحصیل در ایران و عراق، مدت بیست سال «در منازل خود به نشر فوائد علمیه و درس مسائل دینی مشغول بود»، گفته شده است: «هرگز خیال مناصب و سیورغال ... پیرامن خاطر شریف نمی‌آورد» (ک: ۹۴).

اماروال عمومی آن بود که المرادزیده و عالم، مورد توجه بودند و به خصوص شاه طهماسب نسبت به عالمان، احترام بسیار فراوانی قائل بود. درباره میرزا محمد حکیم (م ۹۷۰) که «کمال مهارت در مباحث فروع و اصول» را داشت، گفته شده است: «اعتقادی که خاقان مغفور به آن جناب داشت، به درجه ای رسیده بود که قلم و زبان از تبیین شرح آن به عجز و

دانش های غیر دینی

به طور معمول تصور بر این است که در آن روزگار هر کس دانشی می آید و خوانده، فقط و فقط دانش های دینی - اعم از علوم فلسفی، کلامی، فقهی و حدیثی - بوده است و جز آن اگر کسی سر در سرها در می آورده، از سر ذوق و ابتکار خود وی بوده است؛ در حالی که چنین نیست. از جای جای این کتاب بر می آید که کسانی در سایر رشته های دینی تحصیل می کردند. درباره میرزا حساسی آمده است: «از اوایل صبی تا حال به تحصیل علوم» مشغول و «از اکثر علوم بهره مند گردید»؛ اما تخصص عمده وی «در علم طب و رسوم تصوف و شیوه موسیقی» است؛ به ویژه «در علم ادوار موسیقی کارهای نیک و عمل های خوب ساخته و پرداخته، چنانچه در آفاق شهرت تمام گرفته» است. همین شخص در دانش انشا نیز ید طولانی داشته و یکی از آثارش شرح دیباچه کتاب گلستان است. در علم هیئت نیز صاحب فضل بوده و «بر رساله هیأت مولانا علی قوشچی شرحی عربی» نوشت. در علم تاریخ نیز دستی داشته و «مدت هاست به تبلیغ علم تاریخ و اخبار دیار اشتغال دارد». مقصود نویسنده، اثری است که نویسنده در اخبار بلدان داشته، اما تا زمان تألیف این اثر «هیچ از آن نسخه بر منصفه ظهور جلوه نگردد» (ک: ۷۷-۷۸).

کاشانی بود که در جوانی کفشدوز بود و سپس به عالم شاعری قدم گذاشت و «در آن وادی ترقیات کلی کرده» و به خاطر هوش و حافظه سرشار «به مرتبه ای رسید که زیاده از سی هزار بیت از جمیع اصناف سخن» از قدیم و جدید «به خاطر دارد». وی «در علم لغت و تصحیح، چه عربی و فارسی و چه نظم و نثر» به رتبی بالا دست یافت و «در این ولا کتبی در لغت فرس تألیف نمود موسوم به مجمع الفریس و حل لغات مشکله خمسة نظامی» که به نظر نویسنده «در آن نسخه نفیسه، فواید غریبه و نکات عجیبه درج ساخته» است (ک: ۵۷۹). از وی شعر بلندی هم درباره امام زمان (ع) آورده که زیاست. این را هم بیفزایم که میرزا ابراهیم پسر میرزا شاه حسین اصفهانی که وکیل شاه اسماعیل بود، کتابی با عنوان لغت فرس داشته که همین کاشانی گوید که «اهالی و فصیحای عراق و معتقدان و مریدان آن زبده آفاق، به آن نسخه گرامی، اعتقاد تمام دارند» (ص ۳۸۶).

طبابت

پزشکی یا طبابت که از صاحب آن نیز با عنوان حکیم یاد می شد، از شغل هایی است که جامعه انسانی آن را در خود داشته و بالطبع در این عصر و زمان نیز چنین بوده است. اهمیت پزشکی همین بس از یکبار، علوم به دو دسته «علم الادیان» و «علم الابدان» تقسیم می شود. طبعاً فرق میان طبیبان گذاشته شده و مثل همیشه تاریخ، کسانی از پزشکان چندان زبده بودند که «در میان حکما و اطباء، چون مشتری است در میان سایر ستارگان» (ک: ۱۰۷).

القابی که معمولاً برای یک حکیم به اعتبار تخصصش در پزشکی به کار می رود، تشبیه او به جالینوس و بقراط است: «حکیمی است که انفاس متبرکه اش چون دم مسیحا ناموس جالینوس و افلاطن شکسته، طبیبی است که نسخه پرفایده اش فصول بقراط و مرکبات ارسطو را به آب بی اعتباری شسته» (ک: ۱۰۳).

یک پزشک معتبر به عنوان پزشک سلطان و حرم انتخاب می شد و این ممکن بود در یک خانواده به صورت موروثی باقی مانده باشد. درباره مولانا نظام الدین علی گفته شده است: دودمان او «در قرون ماضیه و از منته گذشته متکفل منصب جلیل القدر طبابت سلاطین روزگار بوده» اند. مولانا تا پدرش زنده بود و شغل طبیبی سلطان را داشت، به دلیل تمایل به «زهد و عبادت

تخصص در دانش موسیقی اعتبار خود را داشت و مؤلف مادر وقت سخن گفتن از مولانا افضل دو تازی - که نامش گواه تخصصش در موسیقی است - گوید: نزد میرزا حساسی به «کسب حیثیت موسیقی و علم ادوار» پرداخت و در اندک مدتی «قصب السبق از سازنده ها و نوازنده های دوران در ربود، بلکه در آن صنعت کار به جایی رسانیده بود که در هر مجلسی که به نواختن نغمه درآمدی، بارید خوش آهنگ راه ندادندی و ...» (ک: ۴۵۷).

مولانا عبدالغفار نیز علاوه بر تخصصی که در تذهیب و تصویر داشت، «در فن موسیقی و علم ادوار و قوف تمام» داشت و «در آن وادی گاهی به زمزمه داودی ساکنان عالم خاک را به وجد می آورد» (ک: ۵۹۶). مولانا صبری نیز علاوه بر تکمیل «علوم رسمی» در سلوک و سیر درویشی و علم ادوار موسیقی نیز ماهر است (ص ۱۸۸). مولانا پیری هم در «صنعت نقاشی و قوف تمام» داشت و دایم به قلم مانی رقم اشکال و صور عجیبه بر صحایف می نگاشت (ص ۳۹۴).

تخصص در علوم ادبی، منهای آنچه به عالم شعر و شاعری مربوط می شد، یعنی تخصص در زبان و لغت، نشانه هایی در این دوره دارد. مولانا سروری همان که مؤلف کتاب مجمع الفریس است و در سه مجلد به چاپ رسیده، از شاعران

از زیر مجموعه های طبابت، کحالی یا چشم پزشکی وقت است که مولانا سمائی به عنوان «کحال بی مثل و حکیمی بی عدیل» وصف شده است و اینکه شاگردی مولانا زین الدین علی کحالی کرده «که از اعجوبه های زمان بود» و خود به جایی رسید که «در علم کحالی و صنعت میل زدن و حک نمودن چشم» به نهایت تخصص رسید و «از جمیع استادان دار و انداز و کحالان عرصه آفاق ممتاز و مستثناست» (ک: ۵۱۶).

حکیم شفائی «از جمله حکما و اطبای صفاهان» بود که شهرتی ویژه داشت. طب در خاندان آنان به صورت موروثی بود؛ چه پدرش حکیم ملا و برادرش حکیم نصیرا نیز طبیب بودند؛ در عین حال به تدریج روی به شعر و شاعری آورده، «به مصاحبت شعرا و اهل حال معتاد شده، به صحبت شعرا و موحدین می گذراند و مصاحبت و مخالطت این دو طبقه را قانون نجات و دستور الصنایع حصول درجات می داند» (ص ۳۲۵).

خطاطی

نگارش خط یکی از امتیازات مهمی بود که یک فرهیخته این دوره می توانست از آن برخوردار باشد و به راحتی آن را وسیله ارتزاق خویش قرار دهد. این قدرت اگر همراه توان علمی در خلق عبارات زیبا و به کار بردن لطایف ادبی و شاعرانه و دبیرانه بود، موقعیت شخص را در حد یک فرد بانفوذ در یک دستگاه وزارت، اعم از محلی یا کشوری بالا می برد؛ به علاوه خطاطی، در حکم یک دستگاه چاپ امروزی، می توانست شغل کتابت موارث مکتوب اعم از متون دینی یا کتب علمی را نیز تضمین کرده، شخص با گرفتن پول از این و آن، آثاری را برای آنان کتابت کند. برای مؤلف ما این تخصص جالب است و وی گهگاه اشاراتی درباره زبندگان آن دارد؛ چنان که درباره میرابو تراب بیگ می گوید: «شکسته نستعلیق را نیکو می نویسد و املاء درست و انشاء پسندیده دارد» (ک: ۲۳۳).

مولانا رضایی هم که در «اوایل ایام صبا به تحصیل فن شعر میل پیدا کرد»، از طریق خط، معاش خویش را به دست می آورد. وی «مدتی مدید در مدرسه متبرکه امامزاده معصوم سلطان حبیب ... که در پشت مشهد واقع است، ساکن گردید و پیوسته به کتابت تفسیر و دیگر کتب علمی مالا بد معاش خود را حاصل می نمود» (ک: ۳۹۶). مولانا عبدالفتاح هم «در قلم نسخ تعلیق قدرتی کامل ظاهر می گرداند»، اما کارش مکتب داری و تدریس بود (ک: ۵۹۶). برادرش مولانا عبدالغفار که شاعری برجسته هم بوده، «در صنعت تذهیب و تصویر نظیر ندارد و پیوسته به قلم مانی رقم، لوح های غریبه و صور عجیبه بر

علی الدوام» چندان طرف دربار نرفت و به طبابت فقیران و رنجوران پرداخته، افزون بر آن به «معالجه عیلان و دیدن رنجوران» اوقات فایض البرکات را «به مطالعه فقهیات و احادیث» می گذرانید. اما بعد از انتقال سلطان الحکماء مولانا نورالدین محمد - پدرش - وی به دربار فراخوانده شد. در دربار شغل طبابت، دست کم دو منصب را به خود اختصاص می داد، یکی «طبابت حرم» و دیگری «طبابت دیوان». منصب نخست به طیبی با نام غیبات الدین علی واگذار شده و منصب دوم به مولانا نظام الدین علی داده شد؛ با این حال گرایش زهدگرایانه و انزوای خواهانه سبب شد تمایل به استعفا داشته باشد؛ با این حال «قریب سه سال بر مسند طبابت اردوی همایون قدم افشوده ... و به سقیمان و عیلان دارالسلطنه قزوین» پرداخت. یکی از کارهای رایج طبیب اردو یا به اصطلاح طبیب دیوان، رسیدگی به مجروحان جنگی بود؛ چنان که درباره همین پزشک گفته شده است: «جراحات مجروحان معسکر این پادشاه» را درمان می کرد؛ اما در نهایت کار در اردو را رها کرده، بعد از حج به کاشان آمده، «دیگر به اردوی همایون نرفت و خدمت و ملازمت سلاطین را نپسندید» (ک: ۱۰۸ - ۱۰۹). طیبی بود که چنین شخصی با آن سابقه نتواند هزینه زندگی خویش را در کاشان تأمین کند؛ به همین دلیل «به سبب صرف روزگار و اختلاف ادوار، لاجرم به اردوی پادشاه ... سلطان محمد ... شتافت» و «در دارالسلطنه قزوین رحل اقامت افکند» (ک: ۱۰۹). وی در سال ۱۰۰۱ هجری درگذشت و آ میرزا ابوطالب «تاریخ فوت» بلندی برای وی سرود (ک: ۲۰۵). پس از مرگ نظام الدین علی، شغل طبابت به نسل بعدی، یعنی فرزندش رکن الدین مسعود رسید. وی نه تنها طبیب تجربی بود، بلکه عالم به حساب آمده، «کتابی عربی در فن معالجات در غایت تنقیح و لطافت» نوشت و «نسخه ای در نهایت توضیح و بسط تصنیف و تألیف فرموده اند و آن را ضابطه العلاج نام نهاد» (ک: ۱۱۰ - ۱۱۱). وی در زمان شاه عباس «به منصب عالی مراتب طبابت خاصه» منصوب شد (ک: ۱۱۲).

طبعاً چنددانشی بودن یک امتیاز به حساب می آمد و فردی چون میرزا جلال حکیم که طبیب بود، همزمان چندین تخصص دیگر داشت؛ چنان که «در خط نستعلیق و علم ادوار و موسیقی و صنعت کمانداری و سپاهیگری» تخصص داشت (ک: ۱۰۳).

صفحات اوراق یادگار می گذارد. وی بعدها هزینه زندگی خویش را با «کسب کتابت» به دست آورده، «فی الجمله از حسن خط بهره داشت به جد تمام همت بر تعلیم قواعد آن صنعت گماشت» و زمانی که تخصصش در آن بیشتر شد، «گاهی به کتابت اشعار و گاهی به تذهیب نسخ علمای نامدار» مشغول می شد (ک: ۵۹۷).

مولانا غضنفر فرزند مولانا فهمی نیز که اهل سرایش «غزلیات عاشقانه و ابیات ظریفانه» بود، «در خط ثلث و نسخ و محقق و غیر هم» استاد بود؛ در حالی که «استادی ندیده بود» و بیشتر با مشق از روی دست استادان نوشته بود. وی در این کار به حدی تبخّر یافت که «بسیاری از خطوط خویش به نام استادان آن فن یح صوص یا قوت المستعصمی کرده، مبصران جهان به خط یا قوت قبول کردند» (ک: ۶۱۲).

میر هیبت الله (م ۹۵۸) نیز که از سادات کاشان بود، «در صنعت تیراندازی و خوشنویسی قصب السبق از امثال و اقران ربوده» بود. در فضیلت وی همین بس که «قبلة الکتاب امیر معزالدین محمد خوشنویس از شاگردان اوست و منصب استادی علم خط از دیوان خطاطی او دارد» (ک: ۷۲۰). آقا ملک هم خط تعلیق و نسخ تعلیق را خوب می نوشته و همزمان «در علم املاء و انشاء نیز صاحب وقوف است» (ص ۲۹۳).

اما خطاط ممتاز این دوره از نگاه کاشانی، مولانا باباشاه است که «تا تیر کاتب دیوان آسمان است منشور کتابت خط نستعلیق جز به نام جناب مولانا نداشت». به نظر وی «الیوم در صفاهان، بلکه در اکثر بلاد عراق و خراسان هم او کاتبی نیست» به طوری که «قلمرو نستعلیق او را مسخر است» (ص ۳۲۱).

مهاجرت برای علم

در این کتاب می توان تصویری از مهاجرت برای علم را مشاهده کرد. اینکه کسانی از کدامین نقاط برای تحصیل به کدامین شهرها می رفتند. در دوره ای که موضوع بحث این کتاب است، قزوین دارالسلطنه است و بسیاری از شاعران برای بهره مندی از مواهب مادی دستگاه صفوی، به این شهر می روند؛ اما در این شهر، عالمانی بودند که بسا کسانی به نیت مراد به آنجا می رفتند؛ چنان که مولانا صبری «مدت های مدید در دارالسلطنه قزوین که پایتخت پادشاه جنت مکان علّیین آشیان ابوالبقا شاه طهماسب بود، به دریافت ملاقات علما و فضلا نشر محامد و مناقب» می کرد (ص ۱۸۹). همین شخص، وقتی عهد شباب را پشت سر نهاد، به «مقر اصلی و مرجع حقیقی»، یعنی اصفهان که شهر او بود بازگشت.

مهاجرت نه تنها برای تحصیل که برای تدریس هم ممکن بود صورت گیرد. مولانا ابوالحسن ایبوردی عالم برجسته که «علامه آن زمان بود»، در بخارا تحصیل کرده بود و برای تدریس به کاشان آمده بود و افرادی مانند مولانا ضیاء الدین محمد که اصلش از ری بود، در کاشان در درس وی شرکت می کرد (ک: ۹۳)؛ همین طور خواجه افضل الدین محمد ترکه هم «بالاخره به دارالمؤمنین کاشان شتافته، در درس حضرت ملاذ العلماء و مفخر الفضلاء مولانا ابوالحسن» شرکت کرد (ص ۲۱۸). طبعاً هدف او فراگیری علوم عقلی و کلام بود.

این زمان عتبات همچنان اعتبار علمی خود را برای علوم فقهی شیعه داشت. همان مولانا ضیاء الدین محمد بعد از تحصیل علوم فلسفی در کاشان که از آن جمله «مطالعه کتب معقولات و حواشی و مطالع و تجرید»، یعنی همان میراث مکتب شیراز بود، در سال ۹۷۶ هجری به حج رفت و بعد از آن «به جانب عتبات عالیات توجه کرده، مدت هفت سال در آن اماکن متبرکه به تصحیح احادیث و کتب فقهیات قیام و اقام نمود»؛ با این حال به دلیل تسلط دولت عثمانی، وضع علمای امامیه در عتبات، قرین آرامش نبود و همین عالم «به واسطه تنفر از اوضاع اهل سنت و دوام تقیه و اخفای مذهب حقه امامیه» مجبور به ترک عراق شده، «به دارالمؤمنین کاشان مراجعت فرمود» (ک: ۹۴).

خواجه افضل الدین محمد ترکه هم پس از تحصیل علوم عقلی و کلام در کاشان و زمانی که «در تمامی فنون معقولات به درجه کمال ترفع و ارتقا یافت»، برای «اکتساب علم حدیث و فقهیات به عراق عرب رفته، مدتی در مشهد غری به مراسم تصحیح عقاید دینیه و تنقیح مسائل یقینیه قیام و اقدام نمود»؛ حتی بعد از آن «متوجه دیار شام شده، مدتی نیز در آنجا تحقیقات بر تحقیقات افزود» و بعد از گزاردن حج در سال ۹۶۷ بازگشت (ص: ۲۱۸). طبیعی بود که پس از آمدن در قزوین که پایتخت صفوی بود ساکن شود؛ زیرا «در فن معقول و منقول سرآمد علمای عصر شد» و به همین جهت «به اردوی خاقان جنت مکان ابوالبقا شاه طهماسب شتافت و در دارالسلطنه قزوین رحل اقامت انداخته، همت بر درس و افاده گماشت» (ص ۲۱۸) و شاگردانی از هر نقطه نزد وی آمدند؛ به طوری که «وقتی «صیت سلامت طبع محک مانندش به اقطار امصار و آفاق رسیده، از عراق و فارس و

از دیگر مراکز تحصیل، مشهد رضوی بود که به خصوص مردمان خراسان و مازندران برای تحصیل به آن سوی می رفتند. میر داماد که از اهالی استرآباد بود، در مشهد تحصیل کرد و پس از آن خود را به دارالسلطنه قزوین رسانید و مدتی نیز در اردوی معلی به درس اشتغال نموده، باز به مشهد رفت و از آنجا عازم کاشان شد. «چند روز در کاشانه تشریف داشتند» بعدها یک بار دیگر در سال ۹۹۳ هم به کاشان آمد (ص ۲۴۸) و مؤلف هر دو بار با وی دیدار کرده، اشعار وی را گرفته است.

مراسم سوگواری امام حسین (ع) در کاشان

درباره برگزاری مراسم سوگواری امام حسین (ع) اطلاعات زیادی در سفرنامه های خارجی هست؛ اما در منابع ایرانی در این باره، تنها به صورت پراکنده اطلاعاتی داریم. اینکه دقیقاً در مراسم عزای حسین (ع) چه برنامه هایی اجرا می شده، از منابع داخلی، اطلاعات اندکی به دست می آید؛ اما آگاهی ای که در این کتاب داریم جالب و گویاست. درباره آمیزرا شرف الدین حسینی طباطبائی (م ۹۶۵) آمده است: «بعد از طواف عتبات عالیات و زیارت ائمه سبعة - صلوات الله علیهم اجمعین - هر سال در ایام محرم تجدید مراسم عزای امام معصوم مظلوم حسین بن علی بن ابی طالب - علیه السلام - به نوعی کردی که شرط ایمان، بل شرطی از آن به ظهور برساندی و به روش غم و حزن و به قاعده سوز و اندوه، ایام ماتم انجام عاشورا را گذرانیدی و روضه خوانان و مرثیه گوینان داودی الحان را مثل حافظ محمد جان کاشی و حافظ سلطان محمد هروی و ملا علی تن ادواری و غیر ذلک را که از نفحات دلسوز ایشان ساکنان عالم علوی به فریاد آمدندی و مشتری سعادت آثار در حالت روضه خواندن و ذکر گفتن ایشان رارادی و قار از دوش افکندی، روزها به روضه خواندن و شب ها به مرثیه و ذکر گفتن و ماتم داشتن مأمور ساختی، چنانچه از دیدن آن وضع در منقل سینه مؤمنان حرقت و سوز مالاکلام پیدا شدی و مجمر دل شیعیان از یاد واقعه کربلا چون دل مجمر در اشتعال آمدی و ایوم بقیه ای از آن قاعده که در این بلده مانده، از آثار حسنه آن سید حسینی اطوار است که شیعیان به آن قیام می نمایند و هنوز قانونی که از آن روش در کاشانه هست، از برکت آن زبده ذریه سید ابرار است که مؤمنان این ولایت تاسی و اقتدا به آن کنند و ذکر چند که در عمل عراق و مخالف و غیرهما بسته در میان مرثیه خوانان و مقریان مشهور است و بر السنه و افواه این طایفه جاری و مذکور (ک: ۱۹۳). وی سالانه نیز به زیارت امام رضا (ع) می رفت و در یکی از همین سفرها بود که در سن پنجاه سالگی «ودیمت جان، در آن موضع شریف گذاشت» (ک: ۱۹۳).

کرمان و خراسان و ارباب و آذربایجان طلبه علم و اهل استعداد به امید کسب دانش متوجه دارالسلطنه قزوین گشتند و در ملازمت و درس آن خواجه قدسی خصال رایت مفاخرت برافراشتند» (ص ۲۱۹). وی در زمان صدارت امیر محمد یوسف، قاضی عسکر بود و پس از عزل او، وی نیز معاف شد، اما همچنان امور حلالیات شاه طهماسب در اختیار وی بود (ص ۲۱۹). همین شخص بود که در زمان تسلط میرمخدوم بر شاه اسماعیل دوم علیه وی مقاومت کرد و به گزارش کاشانی «براهین و حجج او را بر وجهی منافع گردانید که حقیقت آن بر تمامی امرا و ارکان دولت آن پادشاه قهار ظاهر گردید و به واسطه اظهار عقیده خود و حقیقت مذهب امامیه، از ضرر آن پادشاه سالم مانده، تا آخر ایام سلطنت وی در کمال خوف روزگار گذرانید». زمانی که محمد پادشاه به قدرت رسید، وی را برای تدریس به مشهد فرستادند؛ اما به دلیل آشفتگی اوضاع مشهد، به یزد و از آنجا به اصفهان آمد و زمانی که نویسنده ما به این شهر رفته است تا شاعران را شناسایی کرده، اشعار ایشان را بگیرد «آن جناب از غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام» در این شهر زندگی می کرده و «طوایف انام از طلبه علم و شعرا و کبار و اهالی به وجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بودند» (ص ۲۲۰).

یکی از شاگردان افضل الدین محمد در قزوین، قاضی نورالدین محمد بود که اصلش از صفاهان بود، «اما در دارالسلطنه قزوین نشو و نما یافته» و از شاگردان زبده خواجه افضل الدین محمد ترکه گشت (ص ۱۹۲). شاگرد دیگر او امیر جلال الدین حسن بود که «در اوایل سن صبا روی توجه به تحصیل علوم آورده، متوجه دارالسلطنه قزوین شد و در ملازمت خواجه افضل الدین ترکه» درآمد (ص ۲۳۰). وی بعد از آنکه شاهزاده محبوبش سلطان مصطفی میرزا پسر طهماسب در قزوین کشته شد، «مدتی در مشهد غری توطن نمود و به کرات به زیارت باقی ائمه نیز رفت و بعد از آن» به اصفهان که وطن مآلوفش بود، بازگشت (ص ۲۳۱).

میر شجاع الدین محمود خلیفه نیز که عمویش خلیفه اسدالله متولی مشهد بود، در اصفهان کار تدریس را بر عهده داشت و «طلبه علم و اشراف عراق، آستان فضیلت آشیانش را مرجع و ملازمی نامند» (ص ۲۲۵).

درباره کاشان

کاشان از شهرهای مهم ایران در دوره صفوی است. این اهمیت علاوه بر جنبه ایمانی این شهر که از دیرباز شیعه بودند، به وضعیت فرهنگی و صنعتی شهر کاشان نیز باز می‌گشت. در این کتاب اطلاعاتی درباره این شهر داریم و اصولاً یک مجلد که یکی از مجلدات قطور خلاصه الاشعار است، به شاعران این شهر اختصاص دارد. نویسنده در جایی ضمن بیان شرح حال مولانا شجاع‌الدین غضنفر قمی که در کاشان نشو و نما یافت و «در سلک مشاهیر شعرای زمان انتظام» داشت، می‌گوید: به روزگار خان میرزا فرزند معصوم بیک که حاکم کاشان بود، «فضلا و ظرفا و اهل نظم در اینجا مجتمع بودند و مولانای مشارالیه - غضنفر - و مولانای وحشی با یکدیگر مصاحبت می‌نمودند». آن‌گاه داستانی از این مصاحبت بیان می‌کند (ک: ۳۳۳).

درباره بنای عمارات شهر، باغ‌ها، حمام‌ها و تلاشی که برخی از زبندگان شهر برای ساخت این قبیل عمارت‌های عام المنفعه انجام داده‌اند، آگاهی‌هایی ارائه شده است. از جمله درباره آمیرزا شرف‌الدین حسینی آمده است: «آن حضرت را در این شهر آثار بسیار است از عمارات و غیر آن؛ از جمله آثار وی که در محله خودش واقع است، چاهسرد و حمامی است که اثر چاهسرد هنوز باقی و حمام دایر است و باغات و عمارات متعدده در بیرون شهر ساخته و پرداخته، مثل باغ حسین آباد و یحیی آباد که در این شهر مثل آن دو باغ دیگر نیست و به فرح آن دو موضع از آن وقت بنا الی یومنا هذا عمارتی مثل آن نی» (ک: ۱۹۲).

شهر کاشان به عنوان یک شهر زبده، وزیر، داروغه، کلانتر و گرک‌پراق داشت (ک: ۱۹۱). این علاوه بر وجود عالمان فراوان و قاضی و جز آن بود. یکجا از دوره وزارت میرزا علیجان سلطان ترکمان یاد می‌کند که بزرگی با نام خواجه زین‌الدین علی بیگ انجدانی در دستگاه وی کار دبیری داشت و «هر قسم کتابتی که خواستی و هر نوع مدعایی که داشتی، بی فکر و تأمل قلم بر گرفته، بی حشو و قصور نوشتی و سواد کتابت مغلظه و خطوط مشکله و کتب و رسائل ترکی و عربی بی تصحیف خواندی» (ک: ۲۳۲).

وی از شاعران کاشان و نواحی سخن می‌گوید و از جمله از جوشقان میمه «از اعمال نطنز عراق» عجم. درباره این منطقه و فروش بافی آن اشارتی دارد و آن اینکه ضمن ستایش از کلانتر آنجا میرزا محمد و بذل محبت او در حق واردین گوید: «واردین قریه و سایرین آن قصبه، خواه آن کسانی که به جهت خرید قالی و قالیچه به آن جانب رسیده باشند و خواه آن گروهی که به مجرد سیر و گشت... بر سر خوان و انعام وی محفوظ و بهره‌مند

می‌شدند» (ک: ۴۲۰). نفوذ وی در آن ناحیه سبب می‌شد تا «داروغگان و تحصیلدارانی که به آن ولایت می‌آمدند، اکثر اوقات در باب مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت و متابعت آن جناب مسلوک دارند» (ک: ۴۲۰). جای دیگری هم از جوشقان انگور یاد کرد و آن را «قریه الرجال» می‌نامد.

از بازار کرباس فروشان کاشان نیز اشارتی در این کتاب آمده است و اینکه «وقتی بازار کاشان را آذین بسته بودند و به واسطه آرایش دکاکین در بازار قطنان و کرباس فروشان، صورتی از پنبه - چنان که رسم باشد - اهل صنعت ساخته» (ک: ۵۰۸).

در کاشان آن وقت، آدم‌های درویش هم فراوان بودند که «به زور سرپنجه عقل و قوت بازوی ریاضت و شکستگی از پای، نفس سرکش برداشته» و در «بیرون دروازه صفاهان در حوالی مزار سلطان عطای موسی قبری جهت خود حفر نموده و سنگی تراشیده بر بالای آن قبر نهاده» هر شب جمعه در بالای آن حاضر شده، طلب مغفرت می‌کند (ک: ۵۲۷). از مولانا فخری درباره شخصی که گفتیم قبری در سر مزار سلطان موسی کنده بود، شعری نقل شده است که اشارتی به اوضاع مالی و پولی مردم دارد:

از دست محصلان و از تنگی نان

کار همه کاشیان رسیده است به جان

شاهها کاشان رو به خرابی دارد

حیف از کاشان، هزار حیف از کاشان

کاشانی‌ها در تشیع ثابت قدم و متعصب بودند و این به خاطر سابقه آنان در این مذهب بود. نویسنده از مولانا ادهم یاد کرده است که «اصل وی از دارالمؤمنین کاشان بود، اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز می‌بود»؛ سپس درباره اش می‌نویسد: «به غایت در مذهب شیعه تعصب داشته و ظاهراً هیچ کس پیش از وی غزل تبرا نگفته» است (ک: ۶۷۰).

یکجا هم به مناسبت از محیط شهر کاشان یاد کرده است که حصاری داشت و یک فرسخ بیش بود (ک: ۶۹۸).

بد نیست در پایان این بحث اشارتی هم به اصفهان داشته باشیم که مؤلف اهل آنجا نبود، اما برای گردآوری اشعار شاعران به این شهر سفر، بلکه اسفاری داشته است، اما به قول خودش در آن شهر «غریب» بوده است (ص: ۳۱۰). نویسنده گاه از محل یاروستایی تعریف می‌کند؛ مثلاً درباره زنان می‌نویسد «از ولایات صفاهان و جایی فرحبخش و دلگشا است» (ص: ۲۸۶). یک بار هم از تختگاه هارون ولایت یاد کرده که «در نهایت میدان» واقع است. مقصودش از آن، میدان کهنه نزدیک مسجد جامع است. در همان جا به نقاره خانه میدان کهنه اشاره کرده و اینکه «مهتر صرنانی در بالای نقاره خانه میدان شروع در ساز کرده» و

البته سفر به عراق و زیارت ائمه سبعه و عتبات عالیات، امری رایج بود و بسیاری از مردم به ویژه در اوقاتی که امنیت وجود داشت، به این سفر می رفتند. درباره مولانا موحدالدین فهمی آمده است: «مکرراً... به شرف زیارت عتبات عالیات مشرف شد و به کرات شرایط زیارت ائمه صلوات الله علیهم اجمعین به جای آورد» (ک: ۲۹۴). مولانا ادهم (م ۹۶۹) هم که کاشانی بود و در تبریز سکونت می کرد «مکرراً از تبریز به بغداد شتافت و شرف زیارت ائمه معصومین دریافت» (ک: ۶۷۱).

مولانا نذری که پدرش از اترک شاملو و مادرش از الوس جغتای بود، اما در کاشان زاده شده بود، زمانی که در اواخر سلطنت محمد پادشاه از کاشان به مشهد رفت، شعر بلندی در ستایش امام رضا(ع) سرود که بیت اول آن چنین است (ک: ۵۵۹):

سر به جای پا درون روضه ات عمدا نهم
زان که می ترسم که بر بال ملاپک پا نهم

آگاهی درباره نقطوی های کاشان

سرجمع از آنچه در این کتاب آمده است، منهای آثار دیگر، چنین به دست می آید که نقطویان در کاشان حضور قابل ملاحظه ای داشته اند و به ویژه در میان شاعران علاقه مندانی به این نحله فکری وجود داشته است. این افراد در سال ۱۰۰۲ هجری مورد هجوم دستگاه صفوی قرار گرفته، کشته شدند و بسیاری از ایران گریخته، به هند رفتند.

البته شاعر ما، آن مسیر را انحرافی می داند و از این زاویه به بحث درباره شاعران نقطوی می پردازد. «میراحمد کاشی از آن جمله بود و زمانی که در سال ۱۰۰۱ کشته شد» امیرزا ابوطالب حسینی ماده تاریخی در قتل وی گفت (ک: ۲۰۰):

سرخیل اهل اضلال، میر احمد مصل آنک
شد منکر رسالت از کفر و از ضلالت
از منکران احمد از پیروان محمود
چون او سگی نژاده از مادر شقاوت
چون زد قضا دو نیمش از تیغ شاه عباس
کش باد روز محشر از مصطفی شفاقت
از لوث هستی او شد چون جنان، جهان پاک
صد جهنم از وی گردید پر نجاست
چون منکر رسالت بود آن شقی، از آن رو
تاریخ قتل آن سگ شد «منکر رسالت»

درباره مولانا موحدالدین فهمی هم اشارتی رفته است که «بعضی اوقات به تبع روش کج اهل نقطه متهم بود و از آن سر،

۲. ملاجلال منجم، روزنامه ۱، ص ۲۰۸.

در نوع زدن او نویسد که «در اثنای صرنا حرکتی می کنند و خم می شوند» (ص ۳۰۴).

اشارتی هم به خوراسگان دارد که زادگاه نویسنده این سطور است. امیر تقی الدین محمد مشهور به شاهمیر از سادات طباطبائی خوراسگان است که به هند رفته، بیست سال منصب صدارت و مصاحبت ابوالفتح ابراهیم قطب شاه را داشته است. کاروان هند داستان درازی دارد و این هم، یک نمونه از هزاران است که «تا آخر زمان سلطنت آن پادشاه مزبور، بی فتور و قصوری» در کنار آن پادشاه بود (ص ۳۸۹) و طبعاً میزبان صدها نفر دیگر از مهاجران.

زیارت امام رضا(ع)

اهمیت امام رضا(ع) و زیارت آن حضرت برای شیعیان امری کهن است و ایرانیان شیعه و حتی سنی به خصوص در خراسان، عادات سالانه به زیارت امام رضا داشتند. این اهمیت در دوره صفوی دوچندان شد و برخی از افراد هر چند سال یک بار به مشهد مشرف می شدند. درباره امیرزا شرف الدین حسینی آمده است: «هر به چند سال به زیارت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء می رفت و جمع کثیر را به شرف آن زیارت می رساند». وی در یکی از همین سفرها درگذشت و «در حوالی روضه متبرکه مدفون گشت» (ک: ۱۹۳).

زیارت امام رضا(ع) در اشعار شاعران این دوره معمولاً به زیارت کعبه تشبیه می شود:

حریم کعبه ما آستان شاه رضااست

که طوف کعبه به حکم است و طواف او به رضااست

به قبله ای همه کس روی کنند و، اهل نیاز

کنند رو به حریمش که قبله گاه دعااست

این اشعار با زیبایی و تفصیل هر چه تمام ادامه دارد (ک: ۲۰۱-۲۰۳).

مقایسه زیارت امام رضا(ع) با زیارت کعبه در بسیاری از اشعار فارسی این دوره دیده می شود. میرزا حسن علی نصرآبادی درباره سفر شاه عباس به مشهد گفت:

از مطلع دل او مهر طواف سر زد

طوف امام ضامن کز گفته پیمبر

هفتاد حج اکبر آمد یکی طوافش

این نکته ای صحیح است نزدیک نکته پرور^۲

انتقال نعش افراد به مشهد نیز در این دوره کم و بیش باب بود؛ چنان که درباره محمد حکیم گفته شده است: «نعش شریف آن بزرگوار را به مشهد مقدس رضویه نقل نمودند» (ک: ۱۰۰).

اوامر و نواهی دین مبین نبوی را منکر شود» و مطالبی از این دست (ک: ۳۲۵).

به عقیده نویسنده عارف شدن از قضا پیروی شرع و شریعت است «و دریافت درجات اهل ایمان و تکیه مراد بر در حرم وصل ذوالجلال بی وسیله حضرت نبی و ولی و ائمه هدی مقدر و مقرر نه» (ک: ۳۲۶). گفتنی است شاگردی وی نسبت به مولانا فهمی سبب شده است تا به قول نویسنده «در اعتقاد همچو او» باشد (ک: ۳۲۷).

افضل دوتاری که موسیقی دان بود، همزمان متهم بود که با اباحتیان و بی قیدان اختلاط کرده، به اوامر و نواهی شرع اظهار باور ندارد و از سوی دیگر با امیرنعمی «که در بی قیدی و سوء اعتقاد قدم بر قدم اهل نقطه و زنادقه داشت»، رفت و آمد دارد. این امر سبب شد هر دو توسط نیروهای ولیجان سلطان ترکمان کشته شدند (ک: ۴۵۷).

مولانا حیاتی هم که زمانی زیر سایه امیر نعمت الله نقیب و فرزندش امیر رکن الدین مسعود بود و در کاشان توطن داشت، به آرامی «به مصاحبت بعضی ملاحده میل نمود و ابواب مخالطت اهل نقطه بر روزگار خود گشود و دست ارادت به بیعت این طایفه مضله داده، به قدم اخلاص، طریقه نامرضیه اهل ضلال پیش گرفت و در اندک زمانی در علم نقطه و شناخت رسوم ایشان ترقی بسیار کرده، فضای باطن کدورت میانش از وسوس شیاطین ملاحده، صفت ظلمت پذیرفت» (ک: ۴۹۸). شگفت آنکه این شاعر اهل نقطه، گرفتار شاهدبازی نیز شد و «به واسطه عشق صراف پسری به دارالسلطنه قزوین رفت». در آن جا بود که نقطوی بودن او با جمعی دیگر لو رفت و «جمعی را از ایشان گرفته، با چند کتاب به مجلس خاقان جنت مکان بردند و بعد از تفحص احوال آن جماعت، بالتمام نزد یکی از قورچیان عظام محبوس و معذب گردیدند». وی پس از مدتی که در حبس بود، آزاد شده، به شیراز رفت و آن گاه که به کاشان بازگشت، «به خلاف سابق به تتبع سنن دین نبوی کوشیده در غایت تقوی و پرهیزکاری و نهایت رسوخ اعتقاد در دینداری سلوک می نمود» (ک: ۴۹۸).

نویسنده در جای دیگری از قریه فین به عنوان قریه ملحدین یاد کرده است (ک: ۵۰۹) که بسا اشاره به سابقه حضور نقطویانی چند در این قریه باشد. مولانا همدی که هجویات دارد، خطاب به خود گوید (ک: ۶۵۵):

ای همدی اگر تو، نبی از خران فینی

می کن همیشه لعنت بر ملحدان فینی

گویا در آران و بیدگل هم عقاید انحرافی راه یافته بود؛ زیرا نویسنده درباره مولانا نگاهمی گوید: «اصل وی از قریه آران

طعن بسیار از مردم و ابنای جنس خود می شنود»؛ اما اینکه آیا واقعاً گرایش نقطوی داشته است یا نه، بر مؤلف آشکار نیست و تنها به این حرف بسنده می کند که «تواند بود که به سبب وسعت مشربری که این طایفه را باشد، یا جهت اطلاع بر مزخرفات و ترهات اهل ضلال، نزد آن طاغیان دم از ثبات قدم و رسوخ اعتقاد زده باشد» (ک: ۲۹۳) و در پایان با اشاره به اینکه «میل به صحبت لوندان و تجرّع مدام و مداومت بر آن دارد»، می آورد: «ان شاء الله چنان که به میامن بر کات زیارت ائمه هدی - صلوات الله علیهم - از اعتقادات فاسده و تشیع سبیل زنادقه برگشت، از این طور نیز با ایستد و ... به شرف توبه و انابت سرفراز گردد» (ک: ۲۹۴).

فهمی در مقابله با کسانی که تهمت الحاد و نقطوی گری به وی زده اند، گویا خطاب به شخص خاصی، هجویه ای تند سروده است (ک: ۳۲۴):

آری نامردی بی مروّت!

وی سر تا پا دروغ و تهمت

ملحد تو خودی و تهمت آن

بر من کردی به رفع شبهت

من جعفریم که قول و فعلم

بر ملت من دهد شهادت

افعال تو آنچه هست مخفی

اظهارش هست از ضرورت

هم شافعی و هم حروفی

اینت کیش است و آنت ملت

من فهمی زایر امام

بر خاک نهاده روی طاعت

یکی دیگر از شاعران نقطوی که از کاشان به هند رفت، میرعلی اکبر تشبیهی شاگرد مولانا فهمی بود که به دلیل عجیبی که گرفتارش شد، نتوانست در کاشان بماند و به هند رفت و «در آن دیار طریق فقر و مسکنت و تزهد و تشیّد اختیار کرد و ریاضت ها کشید و در وادی مذهب خبیث العقیده اهل نقطه» افتاد. نویسنده یک دوبیتی از او نقل می کند که ضمن آن گوید:

گویند سجود پیش حق باید کرد

چون من همه حق شدم سجود که برم

نویسنده شعری از غیرتی شیرازی علیه این شعر آورده است (ک: ۳۲۵):

آن کس که به شرع نیست قائل، ز کجا

اثبات کند گشت واصل به خدا

اتهامی که به خاطر نقطوی گری به وی زده می شود، همین است که «اطاعت و تصدیق ضروریات شریعت مصطفوی نکند و

کتاب متداوله اشتغال نمود. این باره به سراغ فقه رفت و «در اندک زمانی اطلاع بر قواعد فقه پیدا کرده، علم علمیت برافراشت». این بود تا آنکه در مجلسی میان وی و شیخ علاءالدین آملی بحثی در گرفت و رموزی «به واسطه حدت طبع با مولانا به غایت گستاخانه بحثی کرد». شیخ نیز با توجه به سابقه امر، او را «به الحاد منسوب گردانید». بعد از آن نیز در اردوی همایون شمه‌ای از احوال سابق مولانا به عرض نواب همایون اشرف اعلی رساند. شاه قورچی را مکلف کرد تا مولانا رموزی را به «اردوی معلی» آوردند تا «بعد از تحقیق احوال، آنچه مقتضای شریعت خراً باشد درباره وی اجرا فرماید». وی در مواجهه با شاه طهماسب «سخنان خوب گفت، چنانچه حرفی که دلالت بر الحاد وی کند، ظاهر نگشت». از تخصص او در علم رمل سخن گفتند. شاه چیزی در دست گرفت و به او گفت صفحه‌ای بکش و بگوی که در دست من چیست. او نیز رملی کشید و گفت «آنچه در دست نواب کامیاب است، انگشتری است که فیروزه در آن نشانده‌اند و بر سر دیگر یاقوتی به این صفت در او مرکوز است». این سبب شد تا بعد از آن «از شاه دین پناه رعایت کلی یافت و متوجه وطن مألوف گشت».

این زمان بود که کتاب شرایع را در اندک زمانی به نظم درآورد. بار دیگر شروع به دادن برخی فتاوی کرد؛ از آن جمله اینکه «کلمه طیبه علی ولی الله در تشهد نماز واجب است و جزو شهادتین است». سخنی که «مطابق قول هیچ یک از فقهای فقاقت دثار نبود». این اخبار به سمع فرزند محقق کرکی، یعنی «مجتهد الزمانی و علامه العلمانی شیخ عبدالعالی گشت». او را طلبیده «ایذاء فرمود و خواست که مولانا را تخته کلاه نموده، تشهیر نماید». کسانی وساطت کردند و احوال سابق وی و دعوی نبوت را یادآور شدند؛ بنابراین «آن گستاخی و تأدیپ در توقیف افتاد». این زمان مولانا رموزی که جان سالم به در برده بود، از کاشان بریده متوجه یزد گردید و از آنجا به شیراز رفت و پس از اندک زمانی به سال ۹۷۲ درگذشت (ک: ۷۰۰-۷۰۲). مولانا غضنفر هم این ماده تاریخ را برای درگذشت او گفت:

چون رموزی به شیخ عبدالعال
گشت گستاخ، کشت مریخش
خورد ملا چو تیر باطن شیخ
«باطن شیخ» گشت تاریخش

این رموزی شعر زیبایی هم درباره اینکه اساس همه چیز «زر» است، دارد، حتی هنر (ک: ۷۰۹-۷۱۰):

چو کسب هر هنری از برای سیم و زر است
کسی که سیم و زرش هست معدن هنر است

است. سپس می‌افزاید: «در سلک مردم آنجا انتظام داشت» و آن گاه می‌گوید: «در ظاهر به طرز ایشان سلوک می‌نمود و به واسطه آنکه راه به فساد و بطلان اعتقادات ایشان برده بود، در خفیه از عقاید باطله آن جماعت تبراً و استنکاف می‌فرمود» (ک: ۶۹۳). مولانا بابا شاه هم که خطاط بود و خط نستعلیق را خیلی خوب می‌نوشت و در صفاهان می‌زیست، متهم به نقطوی گری بود. کاشانی می‌نویسد: «جمعی از مردم عراق که مدعیات دارند، می‌گویند: وی از اهل نقطه است و بعضی دیگر او را از جمله موحدین و صوفیه می‌دانند». وی اشاره می‌کند: «با مشارالیه چنان و چندان ملاقاتی و معاشرتی نکرده که این کفر و زندقه از او فهمیده باشد یا تمییز وی از ملحد و موحد تواند کرد و لهذا عنان قلم را از این معنی کشیده می‌دارد و او را به معتقد و اعتقادش را می‌گذارد». کاشانی می‌افزاید: «اهل روزگار به حق گفتن مقید نیستند و هر چه به مصلحت خود راست می‌یابند، می‌گویند و من حیران، غیر از آنچه دیده یا دانسته باشم نمی‌توانم گفت» (ص ۳۲۱)؛ البته بد نیست این شعر مولانا را تا مآمل بنگرید تا بدانیم چرا متهم به نقطوی گری شده است: واحد چو به کثرت آورد روی ظهور / گردد به حجایات مراتب مستور // ترکیب وجود ماست این مرتبه‌ها / مائیم به تکرار خود از خود شده دور (ص ۳۲۴).

ادعای نبوت و واکنش علما

در این دوره یک حادثه شگفت هم رخ داد و آن اینکه مولانا رموزی که اصل وی از «قریه نسلج من اعمال مدینه دارالمؤمنین کاشان» بود و زمانی بعد از حکایتی که خواهد آمد، کتاب شرایع محقق حلی را به نظم درآورد و در آن نسخه، کمال و قوف و قدرت خود در تصحیح عقاید دینی و تنقیح مسائل یقینیه مندرج گردانید، به تدریج به علم رمل کشیده شد و «همواره از اشکال آن رمل استخراج مخفیات و خبایای ضمایر کرده، سخنان موافق و احکام مطابق به ظهور رسانید».

این بود تا آنکه به نوشته نویسنده «به واسطه غلبه سودا، دماغ مولانا را خبطی رسیده، دعوت نبوت کرد». این ماجرا در کاشان انتشار یافت و سبب شد فخرالدین علی، قاضی شهر به وزیر شهر آقا کمالی فرستاده، مولانا رموزی را از قریه اش به شهر آوردند. در گفتگو با وی و سؤال از او درباره این ادعا «سخنی چند بگفت که از آن کمال جنون وی ظاهر شد». این امر سبب شد تا «آن حضرت متنبی را به دارالشفاء فرستاده، تنبیه و زنجیر نمود و حکیمی به جهت معالجه وی مقرر فرمود». اندکی بعد که حالش بهبود یافت، «از آن بند خلاص شد». پس از آن دوباره «به چند تمام و جهد مالاکلام به تتبع علوم نقول و مطالعه

درباره شاه طهماسب

اهل بیت علیهم السلام سروده می شد، حساسیت داشت و لذا وقتی مولانا حرفی جواب قصیده هفت بند مولانا حسن کاشانی را گفت، «شاه جنت مکان... صله کرامند و خلعت مقرر» به وی داد (ص ۳۷۱).

مداحی اهل بیت علیهم السلام

در این کتاب مطالب قابل ملاحظه ای درباره اشعار مدح امامان نیامده است، این در حالی است که بیشتر شاعران این روزگار، به پیروی از مکتب شیخ حسن کاشی و دیگر شعرای برجسته شیعه قرن نهم و دهم، اشعاری در این باب دارند؛ به ویژه که شاه طهماسب نیز در این باره، علاقه خاص داشت. شاید از آن باب که نویسنده معمولاً غزلیات و رباعیات اشخاص را به عنوان گزیده می آورد، چنین اشعاری در این کتاب درج نشده است؛ با این حال درباره مولانا نعمتی آمده است: «در اوایل شاعری، مولانا به غزل گفتن مایل بود و در آخر آن را از خود ساقط نموده، از غایت صفای نیت و خلوص طویت به مداحی اهل البیت علیهم السلام که بهترین اقسام اشعار است توجه فرموده و... قصائد غراً بر صفحه روزگار ثبت نمود». (ک: ۶۷۵). وی مقدم بر محتشم بوده و در سال ۹۶۰ در گذشته است و لذا محتشم «بلبل طبع حسان المعجم» در تاریخ درگذشت او این شعر را سرود (ک: ۶۷۶):

نعمتی شاعر مداح که فتاد
مدح بسیار در افواه از او
سبیش اینکه نیامد به ظهور
غیر مدح اسدالله از او
بهر تاریخ وفاتش گفتم:
«نعمتی شد ز جهان آه از او»

شعری که کاشانی از وی با عنوان «وله فی التریکیب» آورده، ترکیب بندی است در استقبال از ترکیب بند معروف شیخ حسن کاشی. شعر نعمتی چنین آغاز می شود (ک: ۶۸۶):

السلام ای مظهر الطاف رب العالمین
مقتدای اهل ملت، ملجأ آریاب دین
کاشف علم سلونی، نکته دان لو کشف
پادشاه کشور دانش امیر المؤمنین

شعر مفصلی هم درباره امام زمان (ع) دارد که بیتی از آن چنین است (ک: ۶۸۹-۶۹۲):

امام غایب و حاضر محمد بن حسن
که بهترین بشر را خلف ترین پسر است

زندگی بیشتر شاعرانی که در این کتاب به آنان پرداخته شده، در روزگار طهماسب است که پس از ۵۴ سال سلطنت در سال ۹۸۴ درگذشت؛ بنابراین جسته گریخته در این کتاب اطلاعاتی درباره این شاه وجود دارد.

نویسنده ذیل شرح حال خواجگی عنایت و اینکه او زارع بود، یادی از ایام راحت شاه طهماسب دارد که «در زمان خاقان جنت مکان ابوالبقا شاه طهماسب که وسعت تمام بود و تشدد محصل و اخراجات کم و حاصل و محصول بسیار»، این شاعر زارع، ایام خوشی داشت و درآمدش چندان بود که «همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی» (ص ۵۰۸).

از آن جمله اشارتی است که ذیل شرح حال مولانا حیدر طهماسبی (م ۹۷۱) آمده است که او را «طهماسبی» خواندند از آن روی که «در محلی که شاه غفران پناه ابوالمظفر شاه طهماسب امر فرموده بود که همه کس تاج طهماسبی بپوشند، و آن تاجی بود کله کوتاه و هنوز توقیع جهان مطاع به این جانب نرسیده بود، اوک کسی که آن تاج و هاج بر سر نهاد، مشارالیه بود و لهذا به آن کسوت منسوب گشت» (ک: ۶۶۶).

انتخاب خواجه افضل الدین محمد ترکه برای امور حلالیات از اقدامات شاه طهماسب بود. وی در امور شرعی حساسیت خاصی داشت و حتی گرفتار وسواس بود و در این زمان وی که از سمت قاضی عسکری کنار گذاشته شده بود؛ بنابراین شاه او را مأمور کرد امر «مأکولات و ملبوسات خاصه آن پادشاه گیتی پناه را به معامله شرعی از شایبه حرمت به سرحد حلیت» برساند (ص ۲۱۹).

درباره دولت شاه طهماسب و نسبت آن با یک حکومت شرعی، مطالب زیادی گفته شده است. بخشی از این مطالب در همین دوره به صورت نظریات رایج سیاسی درآمد؛ نظریاتی که ریشه هایی در فقه هم داشت؛ اما در این کتاب اطلاع جالبی داریم و آن اینکه میرزا تاج الدین حسین صاعد، تألیفی داشته است که محتوای آن به زبان نویسنده خلاصه چنین است: «مشمتمل بر چندین دلیل که منتجع و مفید ثبات و دولت و سلطنت خاقان غفران پناه است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه». به نظر نویسنده محتوای این کتاب «وقوف آن حضرت را در فن فقه و احادیث و صنعت انشاء و تألیف» به خوبی نشان می دهد (ص ۲۸۱). ای کاش این کتاب یافت می شد.

چنان که مشهور است، شاه طهماسب روی اشعاری که برای

